

شوروی کشیده شده بود و مقدمه‌ای که راجع به راه زندگی و فعالیت خلاقه مختومقلی توسط پروفیسور کوسایف نوشته شده بود، بطور کامل تجدید چاپ گردید. در سال ۱۳۵۸ شمسی (۱۹۷۹-۱۹۸۰ میلادی) این کتاب تحت عنوان «مختومقلی نینگ کامل دیوانی» (دیوان کامل مختومقلی) تجدید چاپ گردید. تعداد آثار موجود در چاپ جدید تا ۴۶۲ عنوان افزایش یافته بود (۱۰۷ شعر اضافه شده بود) که در اصل از دو جلد کتاب «آثار برگزیده» این شاعر، چاپ سال ۱۹۵۹ عشق آباد برداشته شده بود. در آخر این کتاب اشعاری از شاعران ترکمنی که به افتخار مختومقلی شعر سروده بودند، تصویر قبر آزادی و مختومقلی چاپ شده است. شرح حال زندگی و خلاقیت مختومقلی را که به زبان فارسی در این کتاب گنجانده شده است باید جزو اضافات اساسی این کتاب محسوب نمود. همین نوشته و زندگی‌نامه و آثار محمد ولی کمینه نویسنده کلاسیک ادبیات ترکمنی قرن نوزدهم سپس به صورت کتابی جداگانه چاپ گردید. این کتابها، بدون شک، به شناخت اقشار وسیعی از ساکنان کشورهای شرق با آثار شاعران نامبرده شده ترکمنی کمک خواهد کرد. چاپ مجموعه‌های کامل و جامع آثار مختومقلی و سایر شاعران کلاسیک ترکمنی، و همچنین چاپ کتابهایی راجع به خلاقیت آنان در ایران به کمک چاپهای شوروی، نمونه روشنی از نتایج مثمر همکاری‌های علمی و فرهنگی بین ملت‌ها است. به ناشران ایرانی آثار مختومقلی می‌توان این امیدواری را داد که آنها تنها کسانی هستند که آثار او را به زبان فارسی تهیه و چاپ می‌کنند.

در سال ۱۹۵۴ مجموعه اشعار این شاعر به زبان لهستانی چاپ گردید. این کتاب اولین نشریه آثار مختومقلی به یکی از زبانهای غرب اروپا بود.

در سال ۱۹۷۵ با همکاری انستیتوی ملی زبانها و تمدن شرقی فرانسه با لوئیس بازن و پرتیف باراتف، مجموعه آثار مختومقلی تحت عنوان «اشعاری درباره ترکمن‌ها» (حاوی ۸۸ شعر) به زبان فرانسه بچاپ رسید.^{۲۲}

این کتاب با پیشگفتاری که توسط آکادمیسین ب. آ. کاری یف نوشته شده، آغاز می‌گردد.

مجموعه اشعار او به مناسبت دویست و پنجاهمین سالگرد این شاعر در مجارستان منتشر گردید.^{۲۳} در تهیه آن افراد ذیل شرکت داشتند: ژ. کاکوخ متخصص زبانهای ترکی که اشعار مختومقلی را انتخاب کرده بود، ای. باشکی که پسگفتار، ملاحظات و ترجمه زیرنویسی شده آثار را انجام داده بود. براساس آخرین مجموعه آثار او یک شاعر مشهور

مجارستانی بنام د. تاندور اشعار مکتومقلی را به زبانهای مجاری ترجمه نمود. بنا به گفته کارشناسی که این مجموعه را مخصوصاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود، ترجمه بسیار خوبی بدست آمده بود، به طوری که تمام شور و هیجان و ویژگیهای اشعار غنایی مکتومقلی را به زبان مجاری بیان کرده بود. در این مجموعه ۱۵۷ شعر و ۱۰ قطعه از آثار مختلف این شاعر گنجانده شده بود. در بخشی مستقل، در پایان این مجموعه، ترجمه اشعار مکتومقلی که توسط وامبری در سال ۱۸۷۹ انجام شده بود، تجدید چاپ گردید. در امر اتسار میراث ادبی مکتومقلی کار زیادی شده است. گذشته از آن، آثار او هرچه بیشتر نه تنها در بین خوانندگان شوروی، بلکه در بین خوانندگان خارجی هم بعد همگانی پیدا می‌کند. نام مکتومقلی به حق در ردیف اسامی شخصیت‌های برجسته نظم شرقی همچون فردوسی، نظامی، نوایی، فضولی، نسوی و سایرین قرار گرفته است، ولیکن از نظر تحقیق و گسترش میراث ادبی این شاعر بزرگ هنوز خیلی عقب هستیم، به طوری که هنوز متنی انتقادی از این آثار وجود ندارد. حتی یک بار هم مجموعه چند جلدی تألیفات مکتومقلی چاپ و منتشر نشده است. به نظر می‌رسد در بخش جدیدی که در انستیتوی زبان و ادبیات مکتومقلی آکادمی علوم جمهوری ترکمنستان جهت تحقیق میراث ادبی این شاعر بزرگ که مدت زمانی نیست تأسیس یافته، به این امر قابل ستایش می‌پردازند.

پانوش

1 - Vambery, A. Die Sprache der Turkomanen und der Divan Machdumkulis - Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft. - Bd. 33.

۲ - همانجا: ص ۳۹۲.

۳ - برتلس. ی. ع. مطالعه تاریخ ادبیات کلاسیک ترکمن در اتحاد شوروی - در کتاب: مکتومقلی (مجموعه مقالات مربوط به زندگی و خلاقیت شاعر)، عشق‌آباد، ۱۹۶۰، صص ۱۹۲-۱۹۱.

4 - НУРАЛЪЕВ Д ТУРКМЕН ЭДЕБИЯТЫНЫН ۲ ТЛАРЫ, С. 43

۵ - زمین. ل. آ. کتابشناسی، چاپ محلی (از ۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۰ لغایت ۲۸ فوریه سال ۱۹۱۱) - آسیای میانه، ۱۹، کتاب دوم، ص ۱۳۳.

۶ - کاری‌یف. ب. آ، سخنی درباره مکتومقلی - در کتاب: مکتومقلی، گزیده، عشق‌آباد، ۱۹۷۹، ص ۱۰.

۷ - چابروف. گ. ن، تنظیم هنری کتابهای لیتوگرافی شده ترکمنستان.

۸ - شاعر در آن از نقش و اهمیت گیاهان دانه‌ای در زندگی مردم تعریف می‌کند.

- ۹ - زیمین. ل. آ. کتابشناسی، ص ۱۳۳.
- 10 - ЯэберЭиев, А. Диван МагтымГУлы. Эдебият ве сунгат, 1978, 5 апр.
- 11 - ЯэберЭиев, А. АРАП ГРАФИКАСЫНДА НЕЩИР ЭДИЛЕН ТУРКМЕНЧЕ КИТАПЛАР. АШГАБАТ, 1981, с. 44
- ۱۲ - عبدالرحمن نیازی. ناشر طرفندن برینجه سوز: کتابدا: دیوان مختوم قلی. استرخان. ۱۹۱۶. ص ۳.
- 13 - Мереев, А. Довлетмеммет Азады ве онуң «Бехиштнама» поэмасы. ТССР ыАхабарлары. Жемг. ыл. сер., 1969, No 3, с. 84.
- ۱۴ - برتلس. ی. ع. مطالعه تاریخ ادبیات کلاسیک ترکمنی در اتحاد شوروی، ص ۱۹۲.
- ۱۵ - برتلس. ی. ع، مقاله فوق، ص ۱۹۲.
- ۱۶ - همان کتاب.
- 17 - Цит. по Ке,ГъаъајевВ. Görkezilen eser.
- 18 - Sol erde.
- ۱۹ - کریمسکی. آ. ی، ادبیات ترکمنی - واژگان دائرةالمعارفی گرانات، جلد ۴۱، قسمت ۱۰، سطر ۳۹۴-۳۹۵.
- ۲۰ - چاپ آثار مختومقلی در ایران مورد نظر است. در ترکمنستان شوروی در حدود آغاز سالهای ۴۰ کار بزرگی در زمینه تحقیق زندگی و خلاقیت شاعر انجام شده است.
- ۲۱ - مختومقلی نینگ کامل دیوانی. گنبد قابوس، قابوس نشریاتی، ۱۳۵۸، ص ۵.
- 22 - Makhtoumkouli Firaqui. Poemes de Turkménie. Traduits par L. Bazin et P. Boravav. Paris. 1975.
- 23 - MagtımguLi Piragi. Almunkban múlik el. Budapesht, 1983.

فرهنگ شاعران ترکمن - آزادی

سومین ارمون

آزادی (ā - zā - di) تخلص دولت محمد II فرزند مختومقلی I یوناچی فرزند دولت محمد I، مشهور به قارری ملا / قرئ ملا، گینگ جای (مراوه تپه / ماراوادپه) ۱۷۰۰/۱۱۱۲ - گینگ جای ۱۱۷۳ / ۱۷۶۰ م، آموزشگر و شاعر ترکمن از طایفه گوکلان تیره گرکز.

مقدمات علوم را نزد پدر فراگرفت. پس از آن به خيوه رفت و تحصیل خود را دنبال کرد و در همان شهر بساط تدریس گسترد. سپس به دیار خود بازگشت و به بنیاد مدارس مذهبی و تدریس پرداخت. وی از دو همسر خود هشت فرزند داشت که مختومقلی فراغی شاعر بلند آوازه ترکمن (۱۷۳۳-۱۷۹۰ / ۱۷۹۷ م)، سومین از ششمین فرزند وی از همسر نخستش، اورازگل بود.

آزادی در بهسازی اقتصاد ترکمنها از راه آموزش و توسعه کشاورزی کوشش بسیار کرد. دولت محمد آزادی، نورمحمد عندلیب (- ۱۷۷۰ م)، مختومقلی فراغی و گروهی دیگر از شاعران و نویسندگان ترکمن در جدایی زبان ترکمنی از زبان ادبی جغتای / چاغاتای و بنیاد زبان ترکمنی نوین نقش زیادی داشتند.

وی در زادگاه خویش، روستای گینگ جای در مراوه تپه، درگذشت و پیکرش را به آق توقای / آق توقه در غرب مراوه تپه بردند و در آنجا به خاک سپردند. آرامگاه او و مختومقلی برجاست. از وی سروده های بسیاری در قالبهای غزل، رباعی، قصیده و دیگر انواع شعر بجا مانده است. از آن میان از بهشت نامه، حکایت جابر و انصار، مناجات نامه، وعظ آزاد می توان یاد کرد. مجموعه ای از سروده هایش با نام سایلا نان اثر لر به کوشش نورمحمد عاشورپور در عشق آباد به سال ۱۹۸۲ م در ۲۱۲+۴ صفحه چاپ شده است. شماری از منابع نام وی را به خطا دوست محمد آورده اند.

کتابخناسی او به فارسی - در کتابها

آزمون، یوسف. مبانی دستور زبان ترکمنی. جلد اول: اصوات. آنکارا: بی نا، ۱۳۵۹: بی.

- احمدی، آنه محمد. تاریخچه خلق ترکمن. گنبد: قابوس نشریاتی، بی تا: ۴۲.
- بدخشان، قربان صحت. نامهای ترکمنی (ترکمن آدلاری). گنبد کاووس: یاخقی، ۱۳۶۹: ۵۲.
- بیگدلی، محمدرضا. ترکمنهای ایران، تهران: پاسارگاد، زمستان ۱۳۶۹: ۲۵۴-۲۵۵، ۲۷۰.
- رئیس‌نیا، رحیم. گوراوغلو در افسانه و تاریخ. تبریز: نیما، بهار ۱۳۶۶: ۴۶۰، ۴۶۲.
- شفا، شجاع‌الدین. جهان ایران‌شناسی. تهران: بی‌نا، بی تا، ج - ۱/۱۰۹۰: ۱۰۹۶.
- صمدی، حسین. کتابنامه مازندران. ساری: سازمان برنامه و بودجه استان مازندران، ۱۳۷۲: ۳۷۷۷-۴۷۷۸.
- قاضی، مراد دردی. شرح حال فارسی مختومقلی فراغی و محمد ولی کمینه. گنبد کاووس: قابوس نشریاتی، بی تا: ۲-۶، ۱۷.
- قربان صحت‌اف، قربان‌دردی. دعوت. ترجمه ایل گویچی. گنبد: ایل گویچی، اردیبهشت ۱۳۶۰: ۱۰-۱۲، ۲۲-۳۱، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۵۰-۵۲، ۵۶.
- کسرائیان، نصرالله. ترکمن‌های ایران. متن و شرح عکسها زیبا عرشی. تهران: بی‌نا، تابستان ۱۳۷۰: ۲۶.
- گلی، امین‌الله. تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها، تهران: علم، زمستان ۱۳۶۶: ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۲۳۶-۲۴۹، ۲۵۲، ۲۴۶.
- مختومقلی فراغی، زندگینامه و برگزیده اشعار مختومقلی فراغی. به اهتمام عبدالرحمن دیه‌جی. تهران: الهدی، ۱۳۷۳: ۲، ۶.
- مختومقلی فراغی. مختومقلی نینگ کامل دیوانی. گنبد کاووس: قابوس نشریاتی، ۱۳۶۹. «چاپ ۵»: ۴۳-۴۶، ۵۸.
- معینی، اسدالله. جغرافیا و جغرافیای تاریخی گرگان و دشت. تهران: بی‌نا، اسفند ۱۳۴۴: ۴۱۲.
- مفتاح، الهام؛ ولی، وهاب. نگاهی به ایران‌شناسی و ایران‌شناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز. تهران: الهدی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲: ۱۶۲، ۱۶۴.
- میردیلمی، ضیاء. بیداری ترکستان. گرگان: مرکز بزرگ اسلامی شمال کشور، پائیز ۱۳۷۱: ۱۱۶.
- میردیلمی، ضیاء. ره‌آورده دیدار از: حوزه‌های دینی اهل سنت منطقه گرگان. گنبد. گرگان: مرکز بزرگ اسلامی شمال کشور، [۱۳۶۹]: ۳۳.
- میرنیا، علی. ایلات و طوایف درگز. مشهد: بی تا، ۱۳۶۱-۱۳۶۲، ج ۲: ۲۰۲/۲-۲۰۳.
- میرنیا، علی. طوایف ترکمن در دشت گرگان و خراسان. مشهد: اطلس، زمستان ۱۳۶۶: ۲۰۵-۲۰۷.
- هیئت، جواد. سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۵: ۲۸۰.

جغرافیا و تاریخ درّه لار

محمد حسن اعتماد السلطنه.
به کوشش میرهاشم محدث

رساله - اضر نیز یکی از نوشته‌های پربار نویسنده توانای عصر ناصری محمد حسن خان اعتماد السلطنه است. علی‌رغم ادعای بعضی که این نوشته‌ها را منسوب به اعتماد السلطنه می‌دانند باید گفت که این تألیفات در تاریخ ادبیات ایران به نام او ثبت شده است.

اصل این رساله در کتابخانه ملی تهران به شماره ۶۳۹ نگهداری می‌شود.

میرهاشم محدث

شهریور ماه ۱۳۷۳

جغرافی و تاریخ لار که در سفر
بیلاق سنه هزار و دوست و نود و
هشت هجری نیلان نیل ترکی در
التزام رکاب مبارک اعلی حضرت
شاهنشاهی - عز نصره - چاکر
آستان همایون صنیع الدوله محمد
حسن نوشته است.

هو الله تعالی شأنه العزیز

سرچشمه رودخانه لار در دامنه جنوبی کوه موسوم به «قراسنگ» واقع است. کوه مزبور در طرف مغرب و شمال، ناحیه لار را از قلمرو نور جدا می‌کند. آبی که از سرچشمه رودخانه لار بیرون می‌آید دو شعبه می‌شود: یک شعبه به سمت شمال می‌رود و شعبه دیگر به طرف مغرب، و هر شعبه را دره‌ای است که در آن دره جاری است. دره شمالی تشکیل یافته است از ملاقات و مقارنت دامنه شمالی کوه گل گچ با کوه قراسنگ، و دره شعبه مغربی

تشکیل می‌یابد از ملاقات و پیوستن دامنه کوه پشم لشم نیز با کوه قراسنگ. رودخانه لار که به وضع مزبور تشکیل یافته از شمال غربی به جنوب شرقی جاری شده تقریباً در امتداد پانزده هزار ذرع در همین خط جریان دارد بدون این که رودخانه بزرگ دیگری به آن ملحق شود، اما از آنجا که مجرا و بستر این رودخانه در دره وسیعی است جریان آن به خط مستقیم نیست یعنی پیچ و خم دارد. و در امتداد مزبور در سمت یسار رودخانه ابتدا و اولاً کوه موسوم به «کوه سفیدآب» واقع است، ثانیاً کوه قلعه نو که در آخر شمالی آن آثار خرابه دیده می‌شود. در میانه کوه سفیدآب و کوه قلعه نو راه ماریچی است که به «بلده» می‌رود و اندکی به طرف جنوب، آثار قلعه خرابه نمودار است. راه بلده و نور در ساحل رودخانه امتداد دارد و تقریباً هزار ذرع که از قلعه خرابه گذشتی این دره - یعنی دره لار - تنگ می‌شود و از هر طرف کوه‌های سنگی مرتفع پرنشیب، دره را احاطه می‌نماید. این محل را «بستک» می‌نامند و در اینجا آثار قلعه و کاروانسرای خرابه مشهود است و شک نیست که این قلعه یا کاروانسرا به جهت قراولی و نگاهبانی این راه بوده است.

در طرف جنوب و مغرب کوه قلعه نو، فی‌مابین رودخانه و کوه، چمن کوچکی است موسوم به «چمن فولادچشمه». چشمه‌ای نیز در اینجا هست موسوم به همین اسم. در سمت شرقی فولادچشمه، دامنه کوه فولاد چشمه دیده می‌شود. در طرف مغرب کوه فولادچشمه در کنار رودخانه امامزاده‌ای است معروف به «امامزاده پنج تن». و در چهار هزار یا پنج هزار ذرع پائین تر قلعه کوه کمر سنگ به نظر می‌آید.

در طرف راست رودخانه کوه مرتفعی است که موسوم به «کوه ملک چشمه» می‌باشد و با کوه طرف مقابل که قلعه نو نام دارد یک دره تنگی تشکیل می‌دهد که آن را «بسته» یا «بستک» می‌نامند. در پایه کوه ملک چشمه چشمه‌های بسیار است که از سنگ بیرون می‌آید و بلافاصله به رودخانه می‌ریزد. و این چشمه‌ها را چشمه بسته می‌گویند.

پائین تر از اینجا به مسافت دوهزار ذرع تقریباً چمن موسوم به «چمن ملک چشمه» و چشمه‌ای که نیز همین اسم را دارد واقع است. تقریباً دوهزار ذرع پائین تر از ملک چشمه، چمن مرغ‌سر (مرغ سر) دیده می‌شود و در مغرب این چمن به فاصله دو هزار و پانصد یا سه هزار ذرع «کوه کاسونا» به نظر می‌آید. بعد از آن که رودخانه لار از چمن مرغ‌سر گذشت موسوم به «رودخانه قراسنگ» می‌شود و در ساحل جنوبی رودخانه قراسنگ، کوه مرغ‌سر واقع است. پس از آن که رودخانه قلیل مسافتی در کنار کوه مرغ‌سر جریان یافت مجرا و بستر خود را تغییر داده به کناره طرف جنوب جاری می‌گردد و در این محل در وقت کمی

آب، آب رودخانه در ریگ ناپدید شده بعد از یک هزار ذرع مسافت باز پدیدار می‌گردد. در امتداد رودخانه چشمه‌های بزرگ و کوچک به عدّه زیادی از چمنها یا از دامنه کوه‌ها جاری شده به رودخانه می‌ریزد و این چشمه‌ها را اسم مخصوصی نیست.

بعد از آن که رودخانه لار نصف امتداد راه خود را طی نمود رودخانه «میان‌رود» که شرح آن در ذیل نگاشته می‌شود از طرف راست به آن ریخته و ملحق به رودخانه لار می‌گردد. رودخانه میان‌رود از طرف مغرب که اندکی مایل به شمال است جاری شده و تقریباً یازده هزار ذرع چون در خط مزبور جریان یافت به رودخانه لار می‌ریزد. سرچشمه رودخانه میان‌رود در یک درّه بلندی واقع است فی مابین کوه کاسونا در شمال و کوه جودی کوهی در جنوب، و جودی کوهی مشرف بر افجه و افجه واقع است در دامنه جنوب جودی کوهی. در میان کوه کاسونا و جودی کوهی، چمن سورمنده دیده می‌شود و راه بلده به افجه از این رودخانه یعنی از رودخانه میان‌رود می‌گذرد وقتی که عبور کرد از روی کوه خشک رود و کوه خشک رود، درّه لار را از درّه خشک رود جدا و منفصل می‌نماید. امتداد کوه خشک رود از شمال غربی به جنوب شرقی است به طور یک زاویه و ممتد است تقریباً تا دو هزار ذرع شمال غربی ملتقی النهرین قراسنگ و خشک رود که در آنجا موسوم به میان‌رود است. در پائین این کوه در سطح زمین قبری است موسوم به قبر ملک سلطان. در میانه قبر ملک سلطان و رودخانه چمنی است موسوم به «چمن ملک سلطان». بالاتر از این چمن متصل به طرف یسار رودخانه، چمن میان‌رود است. روبروی چمن میان‌رود وقتی که آب که است آب رودخانه در ریگ فرو می‌رود.

راه افجه تم ذکر شد در طرف یمین آن قله بلند جودی کوهی نمودار است. در طرف یسار آن «کوه دهنه سنگ» دیده می‌شود. در هر طرف رود خشک رود چشمه‌های بسیار هست که آب آنها به رودخانه داخل می‌گردد. و این رود را به جهت این خشک رود می‌گویند که در تابستان خشک می‌شود.

در دامنه کوه دهنه سنگ، کوه پنرمانندی یافت می‌شود که آن را «کوه چهل بره» می‌نامند و این کوه در طرف راست میان رود ممتد است و در مشرق و جنوب آن، کوه دیگری هست موسوم به «کوه گل سرداب» و فی مابین این دو کوه، چشمه کوچکی است و چمن موسوم به «چمن دهنه سنگ» در پهلوئی آن چشمه واقع است و راه لواسان به بلده از این چمن می‌گذرد.

در مشرق کوه گل سرداب، کوه عظیم دیگری هست موسوم به «کوه غرغره» و اندکی در

طرف جنوب این کوه یک قلّه دیگر نمودار است موسوم به «کوه کافر قلعه» و در هزار ذرعی در سمت مغرب این قله، گلدوک کل سروان است که راه لواسان از آنجا می‌گذرد.

بعد از تلاقی رودخانه لار و رودخانه خشک رود، جریان رودخانه لار از مغرب به مشرق است و مجرا و بستر آن قدری پیچ و خم دارد و تقریباً پانزده هزار ذرع طی مسافت می‌کند تا از قلمرو لار خارج می‌گردد. در طرف یسار رودخانه چمن وسیع کمر دشت به نظر می‌آید. همن مزبور در میانه رودخانه و کوه کمر دشت واقع است و رودخانه در اینجا مرسوم به رودخانه لار است و از آنجا که این رودخانه به چندین شعبه منشعب می‌شود جزایر کوچک تشکیل می‌دهد و مخصوصاً این انشعاب در فصل بهار است به جهت این که آب زیاد و مجرای رودخانه وسیع است.

در طرف مشرق کوه کمر دشت «کوه آلزم» واقع است و در میان این دو کوه بلند، رودخانه موسوم به «رودخانه الرم» جاری است. طول بستر و مجرای رودخانه الرم چهار هزار ذرع است. روبروی کوه الرم در طرف راست رودخانه، کوه بلند موسوم به «کوه پهنک» دیده می‌شود. این کوه خیلی معروف است زیرا که به خط مستقیم از مغرب به مشرق امتد است و رودخانه لار در کنار سمت شمال این کوه در امتداد سه هزار ذرع مسافت جریان دارد. در پایه این کوه چشمه‌های معروف به «چهل چشمه» دیده می‌شود. روبروی کوه پهنک، کوه گزل دره واقع شده. در پایه کوه گزل دره، چمن گزل دره به نظر می‌آید.

در جایی که رودخانه لار از میان کوه الرم و کوه پهنک می‌گذرد جریان آن خیلی سریع و تند است زیرا که دره در این محل خیلی تنگ می‌باشد و عمق رودخانه نیز زیاد است و جریان آن بر روی سنگ است ولی در سایر اماکن از روی ریگ عبور می‌کند.

بعد از چمن گزل دره، همه جا به طرف یسار رود رو به پائین، چمن وسیع «دراز مرز» است که از ماقبل خود به واسطه رودخانه کوچک سفیدآب جدا و مفروز شده است. این رودخانه از کوه واقع در شمال می‌آید و سرچشمه آن در مغرب «کوه صفا» است و در سه فرسخی طرف مشرق سفیدآب که در اینجا پایه‌ای از دامنه مغرب کوه دماوند دیده می‌شود و در پای آن رودخانه ولارود که در سه فرسخ پائین تر از چهل چشمه به رودخانه لار می‌ریزد جاری می‌باشد.

اما طرف راست رودخانه لار فی‌مابین کوه غرغره و کوه پشته مانند کل سرداب یک رودخانه کوچکی است موسوم به «کل سرداب» که قدری بالاتر از ملتقی النهرین خشک

رود و لار از طرف راست به رودخانه لار می‌ریزد و عبور می‌کند از «چمن دزد دره». در دره‌ای که رودخانه کل سرداب جاری است یک راهی است که ملحق می‌شود به راه لواسان که پیش ذکر کردیم. اگر از ملتقی النهرین مزبور به طرف جنوب مشرق بروند و تقریباً چهار هزار ذرع راه بپیمایند به چمن وسیع ممتاز «سیاه پلاس» می‌رسند. این چمن از طرف جنوب محدود است به کوه‌های برفی سیاه پلاس و «النگه چال». چمن سیاه پلاس به واسطه چند رودخانه کوچک مشروب می‌شود که بزرگتر از آنها از کوه النگه چال جاری است و جریان آن از جنوب به شمال است. این رودخانه‌های کوچک با هم جمع شده یک رودخانه تشکیل می‌دهد که آن هم عظمتی ندارد و از طرف راست به رودخانه لار می‌ریزد. قدری بالاتر از چهل چشمه محاذی رود الرم و قدری بالاتر از رود الرم که درست در مشرق سیاه پلاس باشد چمن موسوم به «چمن کوچک خان» است که خود آن نیز قسمتی از قسمتهای سیاه پلاس است. چمن کوچک خان در دامنه کوه معروف به «کوه کوچک» خان است و این کوه مشرق دره مدور سیاه پلاس را می‌بندد. این دره سیاه پلاس معروف است و از هر طرف کوه آن را احاطه کرده بخصوص از طرف جنوب و شمال، و در شمال آن کوه پهنک است که پیش ذکر شد. چشمه معتبری که به اسم «خوشی خانه» معروف است در مغرب چشمه‌های دیگر نزدیک دشت کوچکی است که در مسافت کمی از رودخانه لار واقع است و در آنجا آثار خرابه‌ای است معروف به «خوشی خانه» که بعضی آن را «قوش خانه» گویند و شرح مجملی از آن در ذیل بیاید.

در طرف دیگر رودخانه لار روبروی خوشی خانه تپه‌ای است که به «نقاره خانه» موسوم است. در طرف مشرق سیاه پلاس یک دره وسیعی است شبیه به دره سیاه پلاس ولی وسیعتر و بزرگتر و آن را «چمن پهنک» می‌نامند. این چمن در طرف مغرب محدود است به کوه کوچک خان و در جنوب به کوه‌های گل زرد و کوه شیرکش، و در مشرق به واسطه «کوه دوله زنان» و در شمال نیز به واسطه همین کوه آخری و به واسطه نوک مشرقی کوه پهنک. و از میان این دو کوه رود نه‌ای که در این دره هست و از چشمه‌های بسیار که از کوه جاری می‌باشد تشکیل یافته عبور کرده به رودخانه لار می‌ریزد.

و «کوه دوله زنان» روبروی کوه صفا می‌باشد که در آن طرف رودخانه لار واقع است و راهی که به پل پلور می‌رود از کوه دوله زنان می‌گذرد. دامنه مشرقی کوه دوله زنان متعلق به پلور است.

در جنوب مشرقی کوه سیاه پلاس به مسافت دو هزار و پانصد ذرع کوه بومهن دیده

می‌شود و در دو یا سه هزار ذرع فاصله از طرف جنوب این کوه رودخانه و قریه بومهن است.

درست در طرف جنوب کوه سیاه پلاس در هزار ذرعی، چشمه زرد دره (دزد دره) واقع است و آب این چشمه پائین تر قریه موسوم به «ایرا» را سیراب می‌کند.

در جنوب غربی کوه سیاه پلاس به فاصله دو هزار ذرع چشمه‌ای است موسوم به «درشک» و قریه‌ای نیز موسوم به همین اسم است، و این چشمه و قریه به فاصله کمی در مشرق لواسان است و اگر از این چشمه به طرف شمال مغربی برویم می‌رسیم اولاً به کوه درشک و ثانیاً یعنی بعد از آن به «چشمه دو راه» بعد از آن به گدوک کل سروان و در مغرب و شمال کل سروان به کوه عظیم «کنار رومیان‌رو» که جدا می‌کند قلمرو افجه را از لواسان. در لار در میان رود سفیدآب و ورارود (ولارود) چشمه آب معدنی هست مشهور به «دیوآسیاب» که آب آن آرام و بی حرکت است و در هر پنج دقیقه جوش می‌خورد. اجزاء معدنی که در این آب در حوالی چشمه متحجر شده چشمه را به صورت تپه نموده و خود چشمه مثل تنوره آسیا شده است. آب چشمه متعفن و گوگردی است و شاید که زاج هم داشته باشد. معروف است که در حوالی چشمه منغاری است و طیور چون از محاذی منغار پرواز می‌کنند به واسطه ردائت هوای آن منغار هلاک می‌شوند اما دیده نشده.

وجه تسمیه آب سفید آب به این اسم این است که در این آب اجزای معدنی هست و آن اجزاء بستر و مجرای رودخانه را به ماده سفیدی مفروش می‌سازد.

ناحیه لار فقط در تابستان آبادی دارد. به این معنی که ایلات به این نواحی آمده اقامت می‌کنند و گاو و گوسفند و گاو میش خود را در مراتع آن می‌چرانند و زمستان ناحیه مزبوره تماماً در برف مستور است.

لار در سمت شمال و مغرب محدود است به ایالات بلده و در طرف جنوب به افجه و لواسان و بومهن و در مغرب به امامه و قدری مایلتر به شمال به کرما ب. در شمال ناحیه لار محدود است به نمارستاق، و این ناحیه به واسطه کوه‌های بسیار بلند از هم جدا می‌گردند. در سمت مشرق، لار محدود می‌گردد به کوه دماوند و ناحیه لار عبارت است از یک دره با ارتفاعی که ارتفاع آن از هفت الی هشت هزار قدم است و دور آن را کوه‌هایی احاطه نموده که ارتفاع مرتفعترین از آنها از دو هزار تا سه هزار قدم است. این کوه‌های بلند در دامنه‌های شمالی و در گودیها همیشه برف دارند. وسعت سطح دره لار در بعضی جاها هزار ذرع و در برخی از اماکن دو سه هزار ذرع است. جایی که از همه جا وسیع تر

است محلی است که در میان ملتقی النهرین میان رود و نقطه‌ای که رودخانهٔ لار از میان کوه الرم و کوه پهنک می‌گذرد واقع است و همانجاست که چمن سیاه پلاس با چمن لار اتصال و التصاق دارد. سطح درهٔ سیاه پلاس از دو تا سه هزار ذرع طول و عرض دارد. درهٔ پهنک لار عرضاً به مسافت پنج الی شش هزار ذرع است. در فصل بهار تمام این سطح‌ها چمن است، وقتی که آب کم می‌شود - یعنی در آخر تابستان - اکثر این چمن‌ها خشک می‌شود. در هیچ نقطه از ناحیهٔ لار آثار دهات و آبادی قدیم دیده نمی‌شود. گاهی قبری به نظر می‌رسد که تاریخ دارد و آن تاریخ از سیصد الی چهارصد سال [قبل] است.

کوه‌های خیلی سخت لار، ارقالی ندارد بلکه شکار آنها بیشتر بز است. تکه بز خیلی قوی در کوه‌های لار هست. در بعضی کوه‌ها که از جمله «کوه خرسنگ» باشد ارقالی دیده می‌شود. عموماً شکار در کوهستان لار به جهت گوسفند کم است، از سباع و وحوش، گرگ و ندرتاً پلنگ دیده می‌شود. در تنگهٔ نمک کوسر (نمک کوه‌سر) خرس نیز هست. از طیور، قراقوش ابلق بزرگ، کبک دری، مرغ کوچک گلو و سینه قرمز که بسیار خوب می‌خواند و در عراق و جاهای دیگر هیچ دیده نمی‌شود و زاغچه و کلاغ و کمی هله‌ده هست. از عجایب آن که گنجشک معمولی عراق یکدانه در لار وجود ندارد. پرستو در سرطان و اسد دیده نمی‌شود، شاید در ماه‌های دیگر باشد. خلاصه شکار در جبال لار مشکل است مگر در کوه‌های سمت لواسان و افجه و بلده و به سبب آمدن ایلات روی این کوه‌ها شکارها به جای دیگر می‌روند. مجاور آب و رودخانه مار زیاد در لار پیدا می‌شود که سم آنها موذی است ولی قاتل نیست. می‌گویند هر جا کوه دماوند پیدا است مار آنجا کشنده و قاتل نیست! رتیل هم در لار هست. دو قسم موش در ناحیهٔ لار وجود دارد که زمستان‌ها این موشها خواب می‌روند و مدت شش ماه خوابند. یک قسم از این موشها موش معمولی است. قسم دویم موشی است که دو پای عقب آن بلند است و جست و خیز می‌نماید و فی‌الحقیقه این قسم را موش نمی‌توان گفت، جنس دیگری است.

نباتات لار، ثعلب بسیار ممتاز ر بشن [آویشن] و بارجه و گلپر و اقسام ریاحین و گل‌های معطر و باد رنجبویه کوهی است. عقیدهٔ بعضی این است که اغلب کوه‌های لار جنگل بوده و درخت جنگلی داشته. چیزی که مؤید قول آنها می‌باشد این است که هنوز در «تیرک» و «ایلان» و «توزکوه» و غیرها هفت پوست - که درختی است بدل ارژن - موجود است.

گاهی در لار سیل‌های عظیم می‌آید خاصه در تابستان و سبب این سیلها بارانی است که

در کوه برفی می‌آید و برفها را آب کرده باعث جریان سیل عظیم می‌شوند. در رودخانه لار ماهی قزل‌آلا بسیار است مگر در سالی که سیل عظیم بیاید که در چنین سالی آب رودخانه گل‌آلود می‌شود و ماهی قزل‌آلا در چنین آبی نمی‌تواند زندگی نماید و می‌میرد. پس در آن سال و سال بعد ماهی قزل‌آلا در رودخانه لار کم خواهد بود. کوه‌های لار غالباً از سنگ آهکی است و معدن زغال سنگ بسیار خوب در چند نقطه لار هست که از امتداد یک رگ (رگه) است. معدن کبریت هم در این ناحیه وجود دارد. در فصل تابستان اکثر روزها باد می‌وزد و راه وزیدن باد از مغرب به مشرق است و بادی که می‌وزد خنک می‌باشد و هر وقت که باد از مشرق به مغرب می‌وزد «مه» حاصل می‌شود و در وقت شب این مه تمام لار را می‌گیرد از این جهت است که این باد را «بادمه» می‌گویند و این مه خیلی تاریک است. باد شمال هم که از دریای خزر می‌وزد همین طور می‌شود. اما شبها در ناحیه لار هوا آرام است و باد نمی‌وزد یعنی خیلی کم اتفاق می‌افتد که شب باد بیاید. مادیان، خاصه در تابستان در لار مرتع دارد.

اما آثار خرابه معروف به خوشی خانه عبارت است از تپه‌ای خاکی که دره قوشخانه (خوشی خانه) در طرف جنوب آن و خرابه‌های الرم در طرف شمال در محاذات آن واقع است و تپه مزبور در سمت جنوب رودخانه لار در جلگه دیده می‌شود و ارتفاع آن به خط عمودی بیست و هشت ذرع است و محیط آن هشتاد ذرع، و در این سنوات کسی ملتفت نبود که این تپه طبیعی است یا مصنوعی یعنی آثار خرابه عمارتی یا بنائی است؟ در سفر بیلاق هذه السنه ثیلان ثیل هزار و دویست و نود و هشت هجری حسین خان محلاتی پیشخدمت که پدر او ابراهیم خان پیشخدمت، علاقه در لواسان دارد به عرض حضور اقدس همایون رسانید که لواسانها بعضی کاشیهای ممتاز از تپه قوشخانه به لواسان آورده و در حمام نصب کرده‌اند، همچنین بعضی آجرهای خوب بزرگ. آقا محمد علی امین حضرت آبدارباشی مأمور به تحقیق و انکشاف این مسئله شده تپه را پیدا نمود و معلوم شد که این تپه خاکی و طبیعی نیست بلکه عمارت عالی در این محل بوده که خراب شده و مصالح زیاد آن عمارت، این تپه را تشکیل داده و به مرور دهور، باد خاک بر روی خرابه ریخته و علف روئیده و هیئت تپه طبیعی به هم رسانیده است. محض مزید استبصار حکم همایون شد بعضی جاهای تپه را حفر کنند و جناب امین‌الملک و نگارنده مأمور شدیم که استقصائی در این باب بنمائیم. در اثنای حفر و کاوش تپه بعضی کاشیهای بسیار ممتاز خوب به هیئت و شکل‌های مختلف پیدا شد که متن آنها سفید بود و وسط آن را به

طرزهای مختلف نقاشی کرده و دور هر کاشی به طرز کتیبه به خطی که مابین خط نستعلیق و نسخ بود اشعار نوشته بود. ابتدا چنین به نظر آمد که این بنا مقبره شخصی بزرگ یا بقعه امامزاده‌ای بوده بعد دو سه فرد ناقص از اشعار کتیبه پیدا شد و خواندیم. معلوم شد که بقعه و مقبره نبوده زیرا که اشعار مناسبتی با این قسم اماکن نداشت. از جمله اشعار مزبوره یکی این است:

به کام تو بادا همه کار تو خداوند بادا نگهدار تو

خلاصه معمار مخصوصی از شهر احضار شد که به قاعده معماری و بنائی اطراف تپه را خالی کند تا چه معلوم گردد. بعد از آن که یک ماه تقریباً در محل کار کردند و دو ثلث از تپه را از خاک و آجر پاره‌های خراب شده پاک و مستخلص ساختند معلوم و محقق شد که این عمارت تفرجگاه و محل نزهت و تفریح بوده و ملک‌های رویان و رستمدار آن را به جهت بیلاق خود بنا کرده بوده‌اند.

وضع این عمارت آنچه خود نگارنده رفته و به رأی‌العین و تحقیق دیده دو مرتبه بوده: مرتبه پائین مشتمل بر چهار صفه و چهار راهرو در چهار ضلع و یک گنبد بزرگی در وسط، عرض صفه‌های پائین سه ذرع، طول دو صفه چهار ذرع و طول دو صفه دیگر هشت ذرع، و چهار درگاه که به دالانهای کوچک باز می‌شده مدخل و مخرج این حوضخانه بوده که هر دالانی اطاتی س ذرع در سه ذرع به نظر می‌آید و از سمت مشرق پله می‌خورده و به مرتبه فوقانی می‌رفته است. مرتبه فوقانی، عمارت مثنی بوده و دور مرتبه فوقانی از آثار آجری که هنوز مفروش است و هره‌ای که دور فرش آجری باقی می‌باشد معلوم می‌گردد که ایوانی بوده است و فوقانی منحصر به یک اطاق. شاید در یکی از سالها برف زیادی آمده باشد یا زلزله شدیدی شده و سقف مرتبه فوقانی را که طاق بوده خراب کرده روی سقف حوضخانه ریخته آن هم خراب شده و کم‌کم به واسطه عدم توجه و مراقبت رو به انهدام نهاده است. در وسط حوضخانه شکل حوضی مربع مستطیل به نظر می‌آید. این عمارت بسیار عالی و اطراف آن یقیناً باغ بزرگی بر، زیرا که در اصل وسط جلگه لار واقع شده است. شخصی که این عمارت را بنا کرده چون در آن اوقات اسلحه آتشی از قبیل توپ و تفنگ در این حدود معمول نبوده و فقط سلاحی که برای جنگ از دور به کار می‌بردند تیر و کمان و فلاخن بوده در بنای عمارت ملاحظه نموده که از اسلحه دورانداز معموله آن وقت محفوظ باشد و پیدا است که مثل فلاخن و تیر و کمان به هیچوجه از مسافت بعیده که کوه‌های اطراف لار باشد به این عمارت نمی‌توانسته است رسید.

خلاصه از دره قوشخانه آب به اطراف این عمارت و جلگه می آورده اند چنان که آثار نهر قدیمی آن در بعضی جاها که به دقت ملاحظه نمایند به خوبی نمایان و پیدا است. در سمت جنوب تپه مزبوره به فاصله بیست ذرع یک تپه کوچکی که بعضی آجر شکسته و مصالح کهنه دارد به نظر می آید و احتمال کلی می رود که آن تپه کوچک عمارتی بوده از متعلقات این قصر. نیز به فاصله صد ذرع طرف جنوب شرقی و به همین فاصله طرف جنوب غربی زمین پست و بلند و مصالح کهنه و پارچه های آجر زیاد ریخته است و ظن غالب این است که عمارت اندرونی یا بیوتات عملة خاصه بانی قصر خوشی خانه بوده است.

این قصر از حیثیت مکان در بهترین نقاط لار واقع شده است. کاشیهای که از حیثیت وضع ولون خیلی مختلف می باشند و نقش های بسیار عجیب و غریب بسیار ممتاز و گچبری های بسیار خوب که در گچبری به خط کوفی عبارات و خطوط در آورده بودند دیده شد. در یک قطعه کاشی آبی رنگ فیروزه ای به خط ثلث برجسته لفظ «ملکی» خوانده می شد اما بقیه کاشی شکسته و مفقود بود. تاریخ مختصری که مشکوک است که آیا تاریخ است یا نقش، و بته در این کاشیها مشهود می شد و چون کاشی شکسته بود تحقیق آن صورت تعدر داشت به رقم هندسی یک هشت که نوک مثلث آن پریده و دو رقم دیگر که بالای آنها هم پریده که هشتصد و پانزده یا هشتصد و بیست و دو یا هشتصد و چهل و چهار یا چهل و نه باشد (۱۸۱۸) از این قبیل به نظر می آمد و در صورتی که نقش و گل و بته نباشد و ارقام اعداد باشد در هشتصد آن حرفی نیست و دو رقم دیگر مشکوک است.

اقوی دلیل بر این که خوشی خانه قصر معتبر و محل بیلاق شخص بزرگی بوده این است که در هر قطعه کاشی که زیاده از اندازه کف دستی نیست یک دو نخود طلای بسیار ممتاز تیزآبی به طور تذهیب به این کاشی چسبیده که حالا به اشاره دست به خوبی آن ورق طلا از روی کاشی برداشته می شود و این اوراق طلا در گل و بته های کاشی در جایی استعمال شده که آن گل و بته را برجسته و از روی کاشی سوا کرده بوده اند و این طلاها را روی خطوط و گل و بته های برجسته چسبانیده اند.

در امتیاز کاشیکاری این محل هرچه نوشته شود کم است علی الخصوص در تریف یک قسم کاشی که در قدیم معمول بوده و با یک فلزی یک قسم میناکاری پخته در کاشی می کرده اند که در آفتاب و روشنائی رنگ پرطوسی داشته است. این صنعت حالا در ایران متروک است و فرنگی ها هم هرچه خواسته اند بفهمند درک نکرده اند.

شخصی که پنجاه سال قبل با کمال دقت نقشه لار را برداشته دره قوشخانه را «دره خوش خانه» نوشته و باید این لفظ صحیح باشد چرا که آب این دره به این قصر می‌آمده و دره منسوب به این قصر است چنان که در محاذات قصر واقع شده و احتمال بلکه یقین است که اسم عمارت مزبوره «خوشی خانه» بوده و در تلفظ «خوش خانه» گفته‌اند و کم‌کم به «قوش خانه» مشتبه گردیده و الا در این محل موقع قوشخانه نیست علاوه بر این که در طبرستان و مازندران و این نواحی لغت ترکی کمتر استعمال می‌شده و «قوش» لغت ترکی است. آجرهای عمارات خرابه خوشخانه به اندازه بیست و پنج سانتی‌متر در بیست و پنج سانتی‌متر است و قطر آن پنج سانتی‌متر می‌باشد.

اما ایلاتی که به لار می‌آیند

از عرب و نهاوند و غیره از این قرار است:

عرب میش مست طایفه محمد علی بیک شصت خانوار، مرتع آنها کوشکک و غیره.
عرب سنائی که در سیاه کوه قشلاق دارند پنجاه خانوار، مرتع آنها کل گچ، چسیکلو، کونک چال.

عرب طایفه حیدر بیک ک در خاتون‌آباد قشلاق دارند، سی خانوار، مرتع آنها: کاسنک (کامثانک)، بستک، کنگرده، سوروندی (سوربندی)، باریک آب، ول دره.

عرب کتی جزو علی دائی که در ورامین قشلاق دارند، پنجاه خانوار، مرتع آنها: زردپشته، دوگوش، داغ، و دودکوه.

عرب حلوائی که در کبیرآباد ورامین سکنی دارند، مرتع آنها: ورارود کوچک، وزان.
عرب قنبری و پشت کوهی که شمس‌آباد و محمدآباد ورامین قشلاق آنها است، مرتع در جزو سیاه پلاس دارند.

اما طایفه هداوند که اصلاً در خرم‌آباد فیلی ساکن بوده‌اند و کریم خان زند معروف به وکیل آنها را به فارس برده بعد شاه - پید مرحوم آقا محمد شاه - طاب تراه - آن طوایف را از فارس به این نواحی کوچانیده در ورامین قشلاق دارند و در لار بیلامیشی می‌کنند و یکصد و پنجاه سوار از این طایفه به سرکردگی رحیم خان هداوند در خدمت دیوان همایوند بدین موجبند:

طایفه میرزائی دویست خانوار، مرتع آنها: الرم پائین و بالا، قرادره، امام مهنک، شیرکش، گل زرد.

طایفهٔ خانی دویست و پنجاه خانوار، مرتع آنها: پهنک، بندسر، سیاه پلاس، نمودجوب، پهن کوه، میان رو، بزم.

طایفهٔ سوری که در جاجرود و خاتون آباد و غیره قشلاق دارند، دویست خانوار، مرتع آنها: دهنه سنگ، کل مرداب، خوشخانه، غرغره، یورت قیدر، مرغ سر، اسب کلک، قلعه نو، سفیدآب، پشم لشم (پشم لش)، پیازک.

ایلات متفرقه

طایفهٔ کلهر که در مسگرآباد طهران در پشت کوه بی بی شهربانو قشلاق دارند، مرتع آنها: ملک چشمه، خرسنگ، کلوردک خان احمد، کهریزک دره.

طایفهٔ بازوکی که در خوهر و جوتو و پلشت و رامین قشلاق دارند، پنجاه خانوار، مرتع آنها: کمردشت، دیوآسیا.

طایفهٔ سیل سپر که در آجودانک و رامین و تپراق قلعه و محمودآباد و خورین و قرا بلاغ قشلاق دارند، پنجاه خانوار، مرتع آنها: آرو، ترشک چال، سرگردنه.

طایفهٔ علی گاهی که در جامه کاران و حبیب آباد و رامین قشلاق دارند، چهل خانوار، مرتع آنها: ورارود.

ایل کارخانه جزو ایلخی دیوان که در خلیل آباد و کریم آباد و بهنام سوخته و رامین قشلاق دارند، شصت خانوار، مرتع آنها: نمک کوسر، شیخ امیر.

طایفهٔ بزبز که در بهنام سوخته و رامین قشلاق دارند، مرتع آنها: تیزکوه، دهل زنان، امام مهنک.

طایفهٔ کردبچه که در گلخندان دماوند ساکنند. مرتع آنها: پهنک، سیاه پلاس، دهنه سنگ.

ایلات مزبور معارف طوایفی هستند که در لار ییلامی می کنند به این معنی که اول جوزا به لار آمده اول سنبله می روند. ایلات که به لار می آیند تقریباً دویست هزار رأس گوسفند و پانصد رأس گاو و دو هزار نفر شتر و بعضی گاو میش هم دارند.

اما مرتع ایلخی دیوانی: پهنک، بندسر، قرادره، امام مهنک، سیاه پلاس، چاهک، استلخ سر، دهل زنان، توزکوه، دمبک، قلعه توشک (قلعه دوشک)، گزل دره، یاس چمن، چهل چشمه است و قشلاق این ایلخی در ورامین و مسیله می باشد.

اما تواریخ متعلقه به لار

سید ظهیرالدین مرعشی در بیان عمارت «گرگان» می‌نویسد: گسرگان از مستحدثات گرگین میلاد است. ولایت ری به تصرف او بود. زمستان قشلاق در کرج رود می‌کرد. تپه‌ای که آنجا نهاده است اثر عمارت او است. چون در زمان شاه کیخسرو و یا بیژن کیوان غدر کرده بود و او را در قید اسار انداخت و گیو را موطن و مقام در قم بود و گودرز را در اصفهان، گرگین در آن قرب جوار نتوانست بودن، از کیخسرو درخواست نموده به گرگان آمد و آن شهر را بنا کرد و از آنجا به بساط بوسی پادشاه که در اصطخر فارس بود رفت و در نواحی شیراز که به «لار» اشتها دارد عمارت ساخت و مقیم گشت و اولاد او اکنون نیز حاکم ولایت لارند^۱ و ولایت لار رستمدار از آن باز ویران گشت.

در کتاب انتخاب البهیة که متعلق به تاریخ و جغرافیای طبرستان و گیلان است و نقل از عالم آرا و تواریخ دیگر در ضمن حوادث سال صد و سی و هفت هجری در خلافت منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی در اثنای حکایت طفیان و خروج سنباد گبر به خونخواهی ابومسلم مروزی نقل از زبده التواریخ حافظ ابرو کرده گوید: چون سنباد ری بگرفت و اموال ابو مسلمش به دست افتاد نامه به مردم طبرستان و لار و دیلم نوشت که من خون ابومسلم باز می‌خواهم و مرا فتحی چنین دست داد. ایشان همه با او اتفاق کردند و لشکرش به صد هزار رسید (از این فقره معلوم می‌شود که لار دارای سکنه بوده والا ایلی که در محلی بیلامیشی کنند بر آنها اسم سکنه صادق نمی‌آید).

سید ظهیرالدین مرعشی گوید: اوقاتی که سلطان سنجر محبوس محبوس طایفه غز بود در سنه ثمان و خمسين و خمس مائه حسن بن رستم به جای پدر اسپهبد به سلطنت مازندران و رویان و طبرستان و نواحی دیگر جلوس کرد اگرچه در سن صبی بود با کمال قدرت سلطنت می‌نمود و با باحرب لارجانی وصلت کرد. اهالی لارجان که از بی‌دینی باحرب کمال بی‌میلی را داشتند در شکارگاهی در حوالی لار که اطراف او خالی از مستحفظین بود بعضی از غلامان - به او را به قتل رسانیدند.^۲

صاحب تاریخ نگارستان می‌نویسد: آورده‌اند که سلطان غازان به رهنمونی سعادت و بخت فیروز و به سعی و اهتمام امیرنوروز در چهارم شعبان سنه اربع و تسعين و ست مائه

۱ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴ (چاپ دکتر محمد حسین تسیحی).

۲ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

در بیلاق لار به شرف اسلام رسیده به یمن توجه او یک روز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده وی مسمی به سلطان محمود گردید.

سید ظهیرالدین مرعشی گوید: بعد از واقعه فوت سلطان ابوسعید خان چنگیزی که در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبع مائه رو داده بود که بی نظمی کلی در اغلب بلاد متصرفی او رو داد از آن جمله در خراسان امیر مسعود سربدار در شهر سبزوار خروج کرد در آن وقت طغاتی‌مور از امرای سلطان ابوسعید در خراسان به سلطنت جلوس نموده بود اهالی خراسان که از اتراک رنجیده بودند دور امیر مسعود را گرفتند و از حدود جام و باخرز تا مازندران اورا شد^۳ و طغاتی‌مور را تعاقب کرده تا به لار پناه آورد. مسجدی که در آمل مشهور است که از ابنیهٔ حضرت امام حسن مجتبی - علیه السلام - و موسوم به «مسجد طشت زنان» است و بعضی دیگر نسبت بنای آن را به مالک اشتر می‌دهند صاحب تاریخ مازندران هیچیک از این دو فقره را صحیح نمی‌داند. عقیدهٔ او این است که بانی مسجد شخصی مالکی مذهب بوده و نبایر او در لار متوقفند و هر سال به آمل می‌آیند و آن عمارت را تعمیر می‌کنند.

نیز سید ظهیرالدین مرعشی گوید: در سنهٔ هفتصد و هشتاد و چهار سید فخرالدین که از کجور به قصد فتح قلعهٔ نور آمده بود و آنجا را مفتوح ساخت به جانب لار توجه نموده در موضعی که اسپ و (سفید آب) می‌خوانند نزول کرد. و در لار قلعه‌ای بود حصین و کوتوالی آنجا مقیم و ذخیره موجود، چون به پای قلعه فرود آمدند کوتوال قلعه جنگ را آماده گشت و در مقامی که طیور و وحوش را به صحرا بودن به سبب شدت سرما ممکن نبود فرمودند که بالای قلعهٔ اولی قلعه‌ای دیگر بنا نهادند چنان که سرکوب قلعهٔ اولی باشد و به سعی تمام در آن مهام اشتغال نمودند و آن قلعه را تا هوا خنک شدن تمام نمودند و علوفه تعیین کردند و صد و پنجاه نفر مرد کار را با سرداری دانا و شجاع در آن قلعه بازداشتند و چون نسق فرمودند اصحاب قلعهٔ اولی سر از خانه بیرون نتوانستند آورد که اگر بیرون می‌آمدند آنها را به زخم ناوک جان رز مجروح و مقتول می‌کردند، خود متوجه قصران شدند. مردمان قلعهٔ لار چون دیدند فایده نمی‌کند امان خواستند و هر دو قلعه را فرمود تا ویران ساختند.^۴

۳ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۴۱.

۴ - همانجا.

نیز سیدظہیرالدین گوید: تقسیم مملکتی که در سنہ احدی و سبعمین و ثمان مائہ مابین ملک اسکندر و ملک جهانگیر شدہ از این قرار است: قلعہ کجور و توابع و قلعہ کارود و توابع و لارجان و پشتکوه و لار و قصران بہ تصرف گماشتگان ملک اسکندر باشد.^۵

میرزا اسکندر منشی صاحب تاریخ عالم آرا در حوادث سال نہصد و نود و ہفت کہ سال دویم جلوس شاہ عباس اول است گوید: چون اخبار خراسان و کشتہ شدن علیقلی خان و قتل و نہب و اسر طایفہ شاملو بہ سمع اشرف رسید بہ اہتمام مرشد قلی خان، حضرت ہمایون (شاہ عباس اول) متوجہ خراسان گردیدند. در اول بہار موکب ہمایون حرکت کردہ جمعیت لشکر ظفر ابر بہ بیلاق لار رفتند و قرار یافت کہ تا ہنگام ارتفاع محصولات بہ تانی طی مسافت نمودہ باشند. در بیلاق لار ملوک رستمدر ملک بہمن والی لاریجان و ملوک ولایت نور و کجور کہ ہر دو ملک جهانگیر نام داشتند و پدران ایشان چون در جبال رستمدر بہ خودرائی برآمدہ بودند از ملاقات امرای قزلباش بہ غایت تحاشی داشتند و ہمیشہ یاغی بودہ اطاعت امرای قزلباش چنان کہ باید نمی‌کردند در این وقت رام شدہ بی دہشت بہ اردوی ہمایون آمدہ حلقہ اطاعت درگوش کردند و موکب ہمایون چند روزی در بیلاتات بسر بردہ تسمہ عساکر بہ اردوی کیوان پوی می‌رسیدند. در بیلاق مذکور، دہندہ بی منت و بخشندہ بی ضنت نواب کامیاب را فرزند ارجمندی کرامت فرمودہ بہ «سلطان حسین میرزا» موسوم شد اما در اندک روزگاری حیات مستعار را بدرود کرد.^۶

صاحب کتاب انتخاب البہیہ در ضمن حوادث سال ہزار و سہ ہجری گوید: در زمان نواب سکنہ ریشان چندان شورش و فساد وقوع یافت کہ احدی از امراء و ارکان دولت قاہرہ قزلباش بہ حال ملک سلطان محمد پرداختند و او در اوایل جلوس ہمایون حضرت اعلیٰ سفر آخرت اختیار نمود و ملک جهانگیر پسرش بہ اتفاق ملک عزیز حاکم نور کہ او ہم ملک جهانگیر نام داشت بہ نوعی کہ سبق ذکر یافت در بیلاق لار بہ ہدایت ہادی توفیق بہ پایہ سریر اعلیٰ آمدہ در موکب ہمایون بہ عراق آمدند (موکب ہمایون مقصود موکب شاہ عباس اول است).

نیز صاحب ہمین کتاب در ضمن وقایع سال ہزار و شش گوید: در زمان جلوس ہمایون حضرت اعلیٰ شاہی ظل اللہی ملک سلطان محمود والی کجور و ملک عزیز والی

نور فوت شده پسران ایشان که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند هر یک متصرف ملک موروث بودند در وقتی که موکب همایون در بیلاق لار بود هر دو به پایه سریر اعلی آمده ملازمت سده سنیه پادشاهی اختیار کردند (مقصود از سده سنیه پادشاهی باز شاه عباس اول است).

نگاهی به گفتارهایی درباره شاهنامه و مازندران

طیار یزدان‌پناه لموکی

برخی از پژوهشگران و تاریخ‌نگاران بر آن هستند که نام مازندران از دوران سلجوقیان متداول شده و معتقدند پیش از آن این سرزمین را تیورستان یا تبرستان که از نام قوم تور است، نام بردار بود. بنابراین مازندران شاهنامه را مازندران کنونی ندانسته بلکه به استناد برخی از مورخین بویژه قرون وسطی، آن را در یمن، شام، مصر و هند می‌دانند، و در این زمینه به نکاتی اشاره دارند که از اهمیت قابل توجهی برخوردار است.

در کتاب حماسه ملی ایران آمده است: «باید به خاطر داشت که شاعر [فردوسی] مجبور بود مطابق نسخه اصلی که در دست داشت شاهنامه را به نظم آورد. در نتیجه همین قید است که فصل‌های مختلف کتاب دارای مشخصات مختلفی هستند.^۱ آشکار است که شاهنامه، منظوم کتاب خدای نامه دوران ساسانیان است، نکته قابل ذکر این که نلدکه بر آن است «قسمت عمده محتویات کتاب ثعالبی با شاهنامه مطابقت می‌کند. اما متنی را که ثعالبی از آن استفاده کرده، عین آن متنی نیست که فردوسی در اختیار داشته است.^۲ و نیز اشاره دارد به این که فرار شاهزاده گشتاسب به کشور روم و عروسی او با کنایون دختر قیصر را از نویسندگان عربی زبان فقط ثعالبی آورده است. او در این داستان بعضی نکات افسانه‌آمیز را حذف می‌کند. در صورتی که شاعر بعضی چیزهای دیگر عرضه می‌دارد که در کتاب ثعالبی دیده نشده و فردوسی آنها را از مأخذ مخصوصی اقتباس کرده است.^۳ درباره استفاده از منابع دیگر و پای‌بندی فردوسی در امانتداری، جی.سی. کویاجی در گفتاری درباره برابری داستان‌های شاهنامه و نمونه‌چینی آنها آورده است: «وجوه تشابه نشان می‌دهد که فردوسی با وجود عدم علاقه‌اش به مطلب تا چه اندازه نسبت به متنی که در برابر چشم داشته وفادار مانده است. بدین ترتیب، هنگامی که داستان اکوان دیو را به پایان می‌رساند اکراه خود را در آوردن چنان داستان‌هایی به طور صریح و قاطع نشان می‌دهد:

خرد کو بدین گفته‌ها بگرود مگر نیک معنیش می‌نشود

تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس^۴

در همین گفتار نویسنده بررسی‌ای دارد از مشابهت‌های فراوان سرگذشت رستم و

سهراب با داستان همانند چینی آن به نام جنگیدن لی - چینگ li - ching با پسرش نوچا no - chh با این افزوده که: «آیا بعضی از ادبیات مربوط به سهراب در شاهنامه حاکی از آن نیست که فردوسی به طور مبهم از روایت یا منبع چینی آگاهی داشته است.^۵» و بر این است که: «اگر چه داستان سهراب در هر گامی ما را به یاد معادل چینی آن می‌اندازد. ولی داستان اکوان دیو، تقریباً به طور مسلم از منبع چینی اقتباس شده است.^۶» درباره منشأ بخش‌های مختلف شاهنامه، این نکته قابل ذکر است که «نام و اشاراتی به برخی از شخصیت‌های داستانی و حوادث آن در اوستا موجود دیده می‌شود. و نشانهایی از برخی دیگر در ترجمه‌های پهلوی از اصل گمشده اوستایی وجود دارد... پهلوان سیستانی، رستم و زال احتمالاً از اصل سکایی‌اند و در کتابی به نام سگیسران، که تاریخ سیستان از آن یاد می‌کند، این حکایات به قید کتابت درآمده است و نیز قطعه‌ای از داستان سفدی رستم دردست است. داستان دارا و دارای دارایان باید بازمانده قصه‌هایی درباره داریوش بزرگ و داریوش سوم هخامنشی باشد. تنها بخش‌هایی از حکایات شاهان ساسانی با اسناد تاریخی برابر است و گاه منشأ پهلوی افسانه‌هایی از آن، مانند کارنامه اردشیر بابکان، دردست است.^۷»

مطالب یاد شده مذکور حاکی از آن است که تمامی مأخذ مورد استفاده در تنظیم شاهنامه مربوط به پیش از اسلام است. بنابراین نام مازندران می‌بایست در یکی از متون مورد استفاده فردوسی می‌بود. مانند یشت‌های اوستا - که مضامین سروده‌های آن را بسیار کهن می‌دانند^۸ - نکته قابل ذکر این که در یشت‌ها، مازندران در کنار ورن (گیلان) قرار دارد. ورن (= ورنه) جزء چهاردهمین متصرفات آریاهاست. غالب خاورشناسان ورن را گیلان یا گیلان و دیلم معنی کرده‌اند. هوشنگ پیشدادی از ایزدبانو آن‌ها می‌خواهد، این کامیابی را به او ارزانی دارد تا بر دوسوم از دیوان مازندران و دروغ‌پرستان ورن پیروز شود. این نکته گفتنی است که از جمله دشواری‌های موجود درباره مازندران، نبودن منابع قابل اعتنا باستانی از قومی به نام ماز mǎz در کنار دیگر اقوام ساکن مازندران باستان در پیش از ورود آریائی‌ان است. در کتاب جغرافیای تاریخی ایران باستان آمده که: تپورها مانند کاسی‌ها و مازها و آماردها یک ملت ماقبل آریایی بودند که توسط مهاجرین ایرانی به نقاط مرتفع کوهستانی مزبور راند شده و قرن‌ها پس از این که آریاها در ایران ساکن شدند دین مزدیسنی را پذیرفتند.^۹ متأسفانه نویسنده منابع یا منبع مورد استفاده خود را ذکر نکردند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، مازندران را «موزاندرون» به معنی سرزمینی

که کوه «موز» در آن است ثبت کرده است. در این صورت نام کوه موز (=ماز) باید بیانگر نام قوم «ماز» باشد که در دامنه آن کوه می‌زیستند. صادق کیا دربارهٔ ریشه مازندران آورده است، گمان می‌شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد نخست «مز» maz به معنی بزرگ، دوم «ایندره» indra نام یکی از پروردگاران آریاییان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده است. سوم پسوند «-آن» که در ساختن نام جای بسیار به کار رفته است.^{۱۰} در واقع صادق کیا مازندران را یک واژه ایرانی می‌داند. با این چگونگی نه می‌توان گفت که نام «ماز» یک قوم ایرانی است و نه مردمی غیرآریایی. در کتاب حماسه ملی ایران آمده است که: «این تصور mazinya déva در اوستا همان دیو مازندران است خیلی دور نیست. ممکن است که (مازن در) محل مخصوصی به معنای دروازهٔ مازن یا دره مازن بوده باشد. این سرزمینی کوهستانی بیراه با جنگل‌های انبوه و البته مردمان خشن آن ممکن است که در نظر مزدیسناهای قدیم به منزله وطن اهریمنان نمود کرده باشد. در همان ایام ممکن است که در باب وسعت حقیقی آن به خطا تصوراتی کرده بوده باشند.»^{۱۱} بنابراین احتمال دارد نام مردم مورد نظر چیز دیگری بوده که آریاییان این نام ایرانی را به بخشی از مردم آن منطقه مازندران بنا به شرایط ویژه‌ای که دارا بودند، داده باشند. زیرا در منابع تاریخ باستان نامی از قومی به نام «ماز» دیده نشده است.

صادق کیا در مورد این که مازندران شاهنامه، مازندران کنونی نیست آورده‌اند «آنجا که سخن از رفتن گیوتا در شهر مازندران است گویی مازندران کنونی وصف شده است. اما در چگونگی راهی که به گفتهٔ اولاد رستم برای رسیدن کیکاوس بیامید و وصفی که او از آن سرزمین می‌کند و وصف شهری که شاه مازندران در آن زندگی می‌کرد چه همانندی با مازندران کنونی دارد.»^{۱۲}

چگونگی راه به گفتهٔ اولاد:

«کنون تسا به نزدیک کاوس کی صد افکننده فرسنگ بخشنده پی
وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد بیاید یکی راه دش‌خوار و بد
میان دو کوه است پر هول جای ن‌سپرد بسر آن آسمانش همای
میان دو صد چاه‌ساری شگفت به پیمایش اندازه نتوان گرفت
ز دیسوان جنگی ده و دو هزار به شب پاسابند بر کوهسار...
چو زان بگذری سنگلاخ است و دشت که آهسو بر آن برنیارد گذشت
وز آن بگذری رود آب است پیش که پهنای او از دو فرسنگ پیش ...

وز آن روی بسزگوش تا نسرم پای چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
 ز بسزگوش تا شهر مازندران ره‌ی زشت و فرسنگهای گران
 پسر اکنده در پادشاهی سوار همانا که هستش هزاران هزار
 ز پیلان جنگی هزار و دویت کز ایشان به شهر اندرون جای نیست
 تو تسنها تنی و اگر ز آهنی بسایی به سوهان آهرمی»^{۱۳}

اگر این نکته در نظر گرفته شود که: «یک نفر شاعر مجاز است که هم دربارهٔ زمان و هم دربارهٔ مکان بالنسبه آزادانه سخن براند و خواننده یا شنونده نباید ایراد بگیرد بلکه با قوهٔ تخیل خود مقصود شاعر را پیروی کند. از این آزادی فردوسی به منتهی درجه استفاده می‌کند. این که تور در شمال و سلم که در مغرب مسکن دارند. با هم مانند دو نفر همسایه آمد و شد می‌کنند قابل فهم است. برای آن که این دو نماینده ملتی هستند که ایرانیان با آنها بیش از هر ملتی در زدو و خورد بوده‌اند.»^{۱۴} در این صورت رجزخوانی اولاد و نیز قابل توجیه است. زیرا تصویری که اولاد درباره مازندران چه از لحاظ موقعیت جغرافیایی و یا از وضعیت سوق‌الجیشی به دست می‌دهد، شاید به ظاهر برای ایجاد رعب و وحشت در دل رستم باشد تا از مقصودش صرف‌نظر کند. اما در مجموع به نفع رستم است. زیرا پیش از این موبدان به آگاهی سام رسانند که از ازدواج رودابه با زال تشویش و تردید به خود راه ندهد. برای آن که پیلنتی زاده خواهد شد که مازندران و سگساران را به ضرب تیغ تیز به زیر مهمیز می‌کشد.

«ترا مؤده از دخت مهرباب و زال	که باشند هر دو فرخ همال
از این دو هنرمند پیل ژیان	بسی‌آید بسبندد بمردی میان
جهانی بی‌ای اندر آرد بتیغ	تهد تخت شاه از بر پشت تیغ
بسپرد پسی بدسگالان ز خاک	بروی زمین بر نماند مفاک
نه سگسار مانند نه مازندران	زمین را بشوید بگرز گران» ^{۱۵}

درواقع کیکاوس محملی است برای به اثبات رسیدن نظر موبدان و ناگریزی که باید به مازندران لشکر کشد تا چهرهٔ واقعی رستم به عنوان یک شخصیت بزرگ حماسی نشان داده شود. این که کیکاوس مرد این مهم نیست از نتیجهٔ نشست سران نظامی یعنی طوس و گودرز و گیو و گرگین و کشواد ... مشخصی است.

«وز آن پس یکی انجمن ساختند	ز گفتار او دل بسپرداختند ...
اگر شهریار این سخن‌ها که گفت	بمی خوردن اندر نخواهد نهفت

ز مسا و از ایران برآمد هلاک
که جمشید با تاج و انگشتری
ز مازندران یاد هرگز نکرد
نماند از این بوم و بر آب و خاک
بفرمان او دیسو و مرغ و پری
نجست از دلیران دیوان نبرد»^{۱۶}

وقتی طوسی پیشنهاد می‌کند که از زال بخواهند کیکاوس را از قصدش منصرف کند و آن چه زال در دیدار با کیکاوس مطرح می‌کند. تمام بیانگر این مطلب است که کیکاوس حریف این کارزار نیست.

«شنیدم یکی نو سخن بس گران
ز تو بیشتر پادشاه بوده‌اند
که شاه دارد آهنگ مازندران
که این راه هرگز نیموده‌اند»^{۱۷}

با این چگونگی شاهنامه بیش از هر چیز یک اثر هنری است تا یک اثر تحقیقی. بنابراین باید انتظار داشت که شاعر در توصیف‌های شاعرانه آزاد باشد. مقصود این است که گفتهٔ اولاد را می‌توان از زاویهٔ آنچه که آمد نیز نگریست.

مورد دیگر اشارهٔ صادق‌کیا دربارهٔ مازندران این است که: «مازندرانی را که سام و کاوس و رستم به آن رفته‌اند سرزمینی است جدا از ایران با مردمی نایرانی».^{۱۸} ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که کرانه جنوبی دریای خزر پیش از ورود آریاییان تا دورهٔ هخامنشیان و حتی پس از آن تحت سیطرهٔ اقوام غیر ایرانی بوده است. استرابون به اتکای گفتهٔ اراستوفن نام‌های آنان را از شرق به غرب: هیرکانیان، مردان، اناریان (غیرآریایی) کادوسیان و آلبانیان و کاسپیان و اوتیان برمی‌شمرد.^{۱۹} و دیاکونوف همهٔ قبایل کرانهٔ جنوبی دریای خزر را کاسپین می‌داند.^{۲۰} آریاییان که در هزارهٔ دوم پیش از میلاد به علت کثرت جمعیت، سرما، خشکسالی و فشار اقوام مهاجم دیگر، ناگزیر از زادگاهشان جدا شده و در کوچی عظیم به حرکت درآمدند مردمی دامدار و تا حدودی کشاورز بودند. و مازندران پیش از ورود آنان یعنی در هزارهٔ سوم پیش از میلاد به گواهی یافته‌های باستان‌شناختی از لحاظ پیشرفت اجتماعی تا به حد روستا که از لحاظ تقسیم ارضی بعد از کشور بود، رسید. آشکار است که روستا در آن زمان به معنی امروزی نبوده است بلکه «از ویژگی آن پیشرفت در تولیدات صنعتی، مبادلات گسترده و روابط بازرگانی بود».^{۲۱} و در هزارهٔ دوم پیش از میلاد براساس آثار بدست آمده باستان‌شناختی مازندران باستان، در صنایع کوزه‌گری، آجرپزی، سفالگری، فلزکاری، رنگرزی، قالب‌ریزی، پیکرنگاری، کندکاری و بافندگی فعال بود. در زمینه کشاورزی حتی پیش از هزارهٔ سوم به عنوان کشاورزان واقعی به پیشرفت قابل توجهی دست یافت. آریاییان طی سده‌ها جنگ نتوانستند بر ساکنان کرانهٔ

جنوبی دریای خزر که از تمدن قابل توجهی به مفهوم آن روز برخوردار بودند، تنفوق حاصل کنند. شایان ذکر است که در نقشهٔ ناد مربوط به سده‌های نهم تا هفتم پیش از میلاد ساکنان کرانه جنوبی دریای خزر را از مشرق به غرب: هیرکانیان، تیوران، امردان، گلان، کادوسیان و کاسپیان ذکر گردید. گرچه در قرن هفتم پیش از میلاد براساس سالنامه‌های آشوری شهریاران ایرانی درکنار شهریاران مازندرانی با حدود ارضی مشخص حکمرانی داشتند اما نیروی مسلط نبودند. در مورد سگسار (= سرزمین سکاها)، نیز ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که آنان در قرن هفتم پیش از میلاد شرق مازندران باستان (دشت ترکمن در شمال شرقی پهلوی «پارتیه») را تحت تسلط داشتند در همین سده، سکاها به عقیده برخی از پژوهشگران از طریق دهستان، گرگان، تبرستان و گیلان به آذربایجان رفتند، در اتحاد با امیران مازندرانی و گیلانی توانستند دولت نیرومندی از حدود رود کر (= کورا) در ناحیهٔ کیروف‌آباد (= گنجه کنونی) تا سرزمین شمالی سیاه‌کوه و سبلان تشکیل دهند و به مدت ۲۸ سال در آسیا حکمرانی کنند.

فردوسی در شاهنامه به دو دسته از سکاها اشاره دارد. دسته‌ای که پیش از سکا‌های متحد اقوام ساکن در کرانهٔ جنوبی دریای خزر، از مردم خود جدا شده و در سیستان اقامت گزیدند و بعدها به خدمت آریاییان درآمده و به جانبداری از آنان به گواهی شاهنامه علیه شهریاران مازندرانی، گیلانی و سکا‌های متحد آنان که نمی‌خواستند یوغ آریاییان را بپذیرند به جنگ می‌پرداختند. بنابراین نظر موبدان به این‌که:

«نه سگسار ماند نه مازندران
زمین را بشوید بگزر گران»^{۲۲}

نباید مطلبی دور از ذهن باشد. در واقع شرق مازندران باستان محل استقرار اقوام مختلف سکایی از درپیک‌ها، ماساژتها، سارمات‌ها و داهه‌ها ... بود. در شاهنامه «دهستان» که از نام قوم «داهه» نام بردار است بارها آمده است.

«دل شاد بر سبزه و گل برید
دهستان و گرگان در زیر نعل
سپه را همه سوی آمل برید
بکوبید و از خون کنید آب لعل ...»^{۲۳}

«چو لشگر به نزدیک جیحون رسید
سپاه و جهاندار بیرون شدند
خبر نزد پسر فریدون رسید
سپهدارشان قارن رزم جو
چنان شد که خورشید شد ناپدید ...»^{۲۴}

«خسبر بسد که مسام نسریمان بمرد هسمی دخمه سازد و را زال نگرد
وز آن بخت شادان شد افراسیاب بدید آن که بخت اندر آمد ز خواب
بیآمد چو پیش دهستان رسید برابسر سراپرده برکشید»^{۲۵}

صادق کیا معتقد است که در شاهنامه از تبرستان یا مازندران کنونی به بدی یاد نشده و از لشکرکشیدن سام و کاوس و رستم به آنجا سخن نرفته است.^{۲۶} اما از داستان کیکاوس در شاهنامه این طور به نظر می‌رسد که وی دوبار به مازندران آمد. بار اول اسیر و به دست رستم رهایی یافت و بار دوم زمانی است که به البرزکوه می‌رود و در آنجا کاخ‌هایی برپا می‌دارد و در همکاری با دیوان برای پی بردن به برخی از رازهای هستی، به کمک عقابان تربیت شده به سفر هوایی می‌رود. اما طولی نمی‌کشد که پرندگان تیز پرواز خسته و گرسنه در بیشه‌زار آمل به زمین می‌نشینند.

«سوی بیشه همچین آمدند بآمل بروی زمین آمدند»^{۲۷}

وقتی رستم و گیو و گودرز و طوس از واقعه باخبر می‌شوند با لشکری انبوه در پی یافتن او رهسپار می‌شوند تا آن که وی را در بیشه‌های آمل می‌یابند. گودرز سرزنش‌کنان می‌گوید:

«کشیدی سپه را به مازندران نگر تا چه سختی رسید اندر آن
دگر باره مهمان دشمن شدی صنم بودی او را برهنم شدی»^{۲۸}

در ابیات مذکور سخن از البرز، آمل و مازندران است. آقای محمود مدبری بر آن است که کوه البرز به گواهی استادپور داود «اساساً یک کوه مینوی و مذهبی بوده و بعدها این اسم را به کوه معروف ایران اطلاق کرده البرز یا هربرز گفته». ^{۲۹} و به استناد نقشه فرضی استاد مهرداد بهار دریای فراخکرت را اقیانوس هند گرفته که محصور میان جنوب و جنوب غربی آسیا و شرق قاره افریقا است و دو دریای خلیج فارس و دریای عمان با آن ارتباط دارد و کوه البرز ^{۳۰} مجموعه رشته کوه‌های مرکزی و غربی آسیا شامل رشته‌های کوه‌های شمال هند، افغانستان، ایران و ترکیه می‌داند. ^{۳۱} به نظر می‌رسد ذکر این نکته لازم باشد که آیا می‌توان بین ابیات یاد شده و گفتار آقای مدبری پیوندی یافت؟ از این نظر که، کوه البرز مینوی دارای بیشه‌زاری به نام آمل در دامنه و سرزمینی به نام مازندران در کنار داشته است، ظاهراً بعید به نظر می‌رسد. و یا فراخکرت اقیانوس هند باشد و کوه البرز شامل کوه‌های هند، افغانستان، ایران و ترکیه. در آن صورت باید به دنبال منطقه‌ای بود به نام مازندران و محلی به نام آمل. گفتنی خواهد بود که برخی از پژوهشگران دریای فراخکرت را دریای خزر دانسته‌اند. در کتاب اوستا، جلیل دوست‌خواه و هاشم رضی، کوه البرز

(= کوه هرا) را رشته کوهی می‌دانند که مازندران و گیلان را از فلات ایران جدا می‌کند. به احتمال قوی در مأخذی که فردوسی در دست داشته، کوه البرز به عنوان رشته کوهی که گیلان و مازندران را از نجد ایران جدا می‌کند، مشهور بوده. اما این که در چه زمانی و در تحت چه شرایطی رشته کوه مذکور به نام البرز نامیده شده، اطلاعی در دست نیست. دانشمندان و تاریخ‌نگاران نیز در این باره اشاره مستندی ندارند. بنابراین به نظر می‌رسد وجود برخی تناقض مانع از آن می‌شود که بتوان اظهار نظر صریحی در این زمینه کرد.

نکته قابل ذکر دیگر دربارهٔ مازندران، اشاره برخی از اندیشمندان و پژوهشگران به منابع قرون وسطی است. مهدی قریب به اتکای شاهنامهٔ ابومنصوری و به استناد از مجتبی مینوی آورده‌اند که «در شاهنامه و کتاب‌های هم عصر آن و مقدم بر آن ظاهراً لفظ مازندران به معنی تبرستان به کار نرفته است. عادتاً مازندران بر سرزمینی در حدود مغرب ایران و بسیار دور از ایران اطلاق شده است و ... ربطی به ساکنین تبرستان نداشته‌اند. بلکه در سمت شام و مصر و افریقا تصور شده‌اند.»^{۳۱} و در ادامه افزودند که «اصولاً به آن بخش‌هایی از شاهنامه که مسیر وقایع و حوادث، الزاماً مازندران را زمینهٔ اصلی یا فرعی حوادث می‌ساخته است. مازندران شاهنامه نمی‌توانسته است در شمال ایران و در حاشیه دریای خزر بوده باشد.»^{۳۲} البته مهدی قریب هیچ دلیلی دال بر اینکه مازندران شاهنامه، مازندران فعلی نیست نیاورده‌اند. مجتبی مینوی در کتاب مازنیار آورده‌اند که: «لفظ مازندران در شاهنامه آمده است به معنی سرزمین دیوان مازنی است از اوستا گرفته شده است و بر زمینی در جهت مغرب (شاید مصر) اطلاق شده و استعمال آن به معنی مازندران باید بعد از شیوع یافتن شاهنامه معمول شده باشد.»^{۳۳} از واژه «شاید» که مجتبی مینوی به کار برد، می‌توان استنباط کرد که در مورد محل دقیق آن دچار تردید است. صادق کیا به نقل از دیباچهٔ ابومنصوری (نیمه اول قرن چهارم هجری) آورده‌اند که: «آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند. مصر گویند از مازندران است. صادق کیا استناد فراوانی از نویسندگان و شعرای قرون وسطی آورده‌اند که در شاهنامه، مازندران فعلی مد نظر نبوده است. نکته قابل ذکر این که دانشمندان و پژوهشگران عصر حاضر به سبب دسترسی به دانش و فن پیشرفته به بسیاری از پیچیدگی‌های تاریخ از طریق باستان‌شناختی دست یافتند و به علت گسترده بودن منابع تحقیق و احاطه آنان به موضوع مورد پژوهش مسلماً دید آنان نسبت به تاریخ باستان هر سرزمینی بسیار دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تر از تاریخ‌نگاران قرون وسطی است که غالباً در بیان

مؤلف، راوی سلف خود بودند. در واقع چاره‌ای نبود زیرا دانش آن زمان توانی بیشتر از این نباشد. به طور نمونه در تاریخ طبرستان که در سال ۱۳ هجری سوشته شده در سارهٔ مازندران آمده است «مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حمد سارپ است»^{۳۴} در کتاب تاریخ طبرستان رویان و مازندران از مرعشی که در سال ۸۸۱ نوشته شده آمده است. «اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است»^{۳۵} تمام نویسندگان قرون وسطی که در مورد مازندران نوشته‌اند و مورد استناد برخی از پژوهشگران قرار گرفته‌اند به این که مازندران کنونی مازندران مورد نظر نیست مأخذ یا منبعی از سرزمین‌های مورد نظر را نیاورده‌اند بلکه از فعل‌های «گفته‌اند» و «می‌خواندند» استفاده کردند. ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی که فعل «است» را آورده‌اند. حدود جغرافیایی مشخصی را یادآور نشدند و یا منابع مورد استفاده را ذکر نکردند. پژوهشگران معاصر نیز از تاریخ باستان کشورهای مورد استناد؛ نمونه‌ای نیاورده‌اند دال بر این که مازندران باستان به کدام منطقه اطلاق می‌شده است؟

ریچارد فرای دربارهٔ آبادیهای همنام آورده است: «کافی است بگویم که جهت حرکت اقوام و قبایل معمولاً از مشرق به مغرب بوده است و نباید از دیدن آبادیهای همنام در ایران و آسیای میانه دچار شگفت شد»^{۳۶} نظر علیقلی محمودی بختیاری در مورد مازندران شاهنامه درست عکس نظر فوق است. ایشان بر آنند که مازندران اصلی سرزمین یمن است و درباره سبب این نامگذاری آورده‌اند «یکی از جابجا شدن نام محل‌ها که بسیار شگفت‌انگیز است نام «مازندران» که امروز به طور مطلق به بخشی از شمال ایران یعنی تبرستان گفته می‌شود و حال آن که نام سرزمین یمن است و انگیزه‌های گوناگون در کار بوده است تا این نام از یمن برداشته و به تبرستان نهاده شود و «این تغییر نام یا جابجا شدن مازندران آن چنان با مهارت صورت گرفته بود که مردانی بسیار دقیق و خردانگار و کنجکاوی مانند فردوسی را نیز دچار اشتباه کرد»^{۳۷} علیقلی محمودی بختیاری درباره علل کوچ و انگیزه‌های گوناگون آن هیچ موردی را ذکر نکردند. اما به استناد از مقدمه شاهنامه در مصوری آورده‌اند که: «آفتاب برآمدن را باختر خوانند و فروشد را مشرق خوانند و شام و یمن را مازندران خوانند ... مصر گویند از مازندران است»^{۳۸} و با نقل از تاریخ طبرستان به این که «مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حد مغرب است»^{۳۹} نتیجه می‌گیرند که: «این عبارت تاریخ طبرستان بر این که مازندران در مغرب است و باید سرزمین یمن باشد. نباید برای هیچ کس شکی باقی بگذارد. زیرا این کتاب

دقیق‌ترین و قدیم‌ترین تاریخ سرزمین طبرستان و رویان است ... شاید اگر تنها همین یک سند در دست می‌بود برای اثبات این که جایگاه دیوسفید تبرستان نیست کافی بود.^{۴۰} به نظر می‌رسد چنین صریح و قطعی درباره گذشته بسیار دور سرزمینی که پیچیدگی‌های تاریخی فراوانی دارد. آن هم با یک سند، بسیار دور از احتیاط باشد. صادق کیا در مورد لشکرکشی کیکاوس به یمن که مورد نظر علیقلی بختیاری هم است آورده‌اند «پذیرفته شدن و روایی یافتن این اشتباه که کیکاوس به یمن لشکر کشید و با پادشاه آنجا جنگیده و او را شکست داده سبب شده است که برای پادشاهی یمنی به نام «شمر» یا «سمر» لشکرکشی بزرگ و پیروزمندانه‌ای به ایران و ترکستان و چین ساخته شود و ویران کردن یا ساختن سمرقند به او نسبت داده و جز نخستین نام این شهر نام او شمرده شود. دروغ بودن این لشکرکشی و پیروزی و نامگذاری نوشته‌های کهن عربی درباره تاریخ باستان یمن و پادشاهان آن معمولاً بر است از ناشدنیها و نازشهای شگفت‌انگیز ساختگی و کزاف‌های شاخدار و خنده‌دار که هرکسی به زودی دروغ بودن آنها را درمی‌یابد.»^{۴۱}

هوشنگ دولت‌آبادی در مورد آبادیهای همانم با ریچارد فرای هم عقیده‌اند و بر آن است که اشاراتی در شاهنامه است که نشان دهنده ارتباط بین قوم‌های ساکن در مازندران و شبه جزیره هند است و پس از شرح لشکرکشی کیکاوس به مازندران درباره دین و آیین ضد ایرانی‌شان که از طرف آریاییان به نام دیوان و جاودان نامیده می‌شدند با کیش هندوان که ایرانیان برای مقابله، آنان را دوا می‌نامیدند مطالب قابل توجهی را یادآور شدند و در همین زمینه در مورد آسامی دیوان مازندران در شاهنامه آورده‌اند: «هنوز نام‌های سنجه، بید، خندی (گاندی)، کلاهور، جويا و کلارنگ (کلارک) از اسم‌های هستند که در هندوستان متداولند.»^{۴۲} و درباره ارژنگ به عنوان یک شخصیت اسطوره‌ای هندی، اشاره دارد به اینکه «در آنجا پهلوانی به نام ارژن نام برده می‌شود که ... شیوا خدای بزرگ هندوان را سحر کرده او را به مقام پسر خدای ارتقاء بخشد. شیوا خواسته ارژن را برآورد و با سلاح خدای مسلحش کرد و او را وامی‌گرد با اسورا خدای یگانه ایرانی بجنگد.»^{۴۳} در کتاب سفر مازندران و وقایع مشروقه از فضل‌الملک آمده است که: «قلعه اولاد در خاک سوادکوه در قله جبل واقع است ... و فردوسی قلعه او را در شاهنامه ذکر کرده است ... در کسر و دامنه کوه خُرش [خورشید] روی بلندی چند خانوار دیدم اسم قریه را پرسیدم گفتند «پیت سرای» یا «بید سرای» است. این همان قلعه بید است ... ارژنگ همان قریه‌ای است که اهل سوادکوه آن را ارچنگ، سرای (= ارچنگه‌سرا) می‌گویند. قریه «قندی» الان در این

نزدیکی موجود است.^{۴۴} در واقع این نام‌ها تصادفی نیست. زیرا در مازندران نام‌های فراوانی است که از لحاظ زبان‌شناسی و تاریخی ... قابل ملاحظه می‌باشد. در شاهنامه از شنگل šanyol پادشاه هند که به مدد افراسیاب تورانی رفته سخن به میان آورده است.

«چو گرچه ز سگسار و شنگل ز هند هوا پر درفش و زمین پر پرند»^{۴۵}

در مازندران روستایی به نام شنگل ده šangel deh از دهستان امیری لاریجان در شهرستان آمل وجود دارد. هنوز در فرهنگ مردم مازندران کسی که برای نزاع عزم جزم دارد می‌گویند: ار جنگه پائه ر روش هایته arjang-e, pāe, re, duš hāite. یعنی با چوبی ارژنگی یا با خشم ارژنگی به کارزار می‌رود. درباره نام دیگر روستاها و مناسبت‌های آنان می‌توان از «اسک» که یادآور نام سکاهاست نام برد و یا از کاس زر (= کوس زر) در آمل و کاسمان کلا در بابل و واسکس در قائم‌شهر که بیانگر قبایل کاسی‌ها است، اشاره کرد. در قائم‌شهر روستاهای است به نام کشی کلا kaši, kelā که آن را کشفگر کلا بر گردان کرده‌اند حال آن که در مازندران کفش را کش می‌گویند و در فرهنگ مردم برای آدم حاضر به یراق گویند: کُش کُلا پسون küš, kelā pessun معنی: کفش و کلاه را برای رفتن در لیفه تنبان گذاشتن (= پابره‌نه دویدن). بنابراین این «کشی» مخفف کاشی است و همان کاسی است. کاسی کلا یعنی آبادی کاسی‌ها یا محلی که کاسی‌ها آباد کردند. مورد دیگر درباره کوه اسپروز است که بارها در شاهنامه آمده است.

«همی رفت کاووس لشکرفروز بزدگاه بر پیش کوه اسپروز»^{۳۶}

همی راند تا پیش کوه اسپروز	«نیاسود تیره شب و پاک روز
ز دیو و ز جادو بدو بد رسید	بدانجا که کاوس لشکر کشید
خروش آمد از دشت و بانگ جلب	چو یک نیمه بگذشت از تیره شب
به هر جای شمعی همی سوختند ...	به مازندران آتش افروختند
که آتش برآمد ز چپ وز راست	تهمتن به اولاد گفت آنجا کجاست
که بر شب دو بهره نیارند خفت	در شهر مازندران است گفت
که هزمان برآید غرنگ و غریو ...	بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
ز بند کمندش بیاویخت سخت ...	بسپیچید اولاد را بر درخت
چو آمد بر لشکر جنگجوی ...	به ارژنگ سالار بنهاد روی
سر از تند بکنندش بکردار شیر ...	سر و گوش بگرفت بیالش دلیر

چو خورشید برگشت گیتی فرور
بیآمد دمان تا بکوه اسپروز
از اولاد بکشاد خم گمند
نشستند زیر درخت بلند»^{۴۷}

با این توصیف کوه اسپروز باید بر فرازی که دشت مازندران در دامنه آن گسترده است، باشد. در شاهنامه از موقعیت جغرافیایی این کوه سخنی به میان نیامد. مهدی قریب آن را کوهی میان ری و مازندران می‌داند و هوشنگ دولت آبادی آن را مرز ایران و مازندران دانسته‌اند. بدون این که محل دقیق آن را مشخص کرده باشند، نکته قابل ذکر این که کوهی به نام اسپرز *espezerez* در آلاشت سوادکوه با نشانی اشعار مذکور از شاهنامه موجود است. که از فراز آن دشت مازندران در چشم‌اندازی وسیع قابل رویت است. در تخت‌گاه‌های اطراف این کوه هنوز گورهای باستانی وجود دارد. این که تا چه اندازه با کوه اسپروز در شاهنامه نزدیک است نیاز به کاوش باستان‌شناسی دارد. از لحاظ زبان‌شناسی نام‌های فراوانی در مازندران است که قابل تحقیق است.

با این چگونگی چنانچه پیش تر آمد وجود برخی تناقض در این زمینه مانع از آن می‌شود تا برخوردی صریح و روشن کرد. به نظر می‌رسد موضوع مورد بررسی نیاز به پژوهش وسیع و دامنه‌داری در زمینه جغرافیای تاریخی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و تاریخ ... دارد. در واقع نمی‌توان آن را بحث تمام شده‌ای به حساب آورد.

زیرنویس

- ۱ - تئودور نلدرکه، حماسه ملی ایران، ترجمه. علوی. بزرگ، انتشارات، نشر جامی و سپهر، ص ۹۱
- ۲ - همانجا ص ۸۴
- ۳ - همانجا ص ۸۸
- ۴ - جی. سی. کویاجی. برخی از داستان‌های شاهنامه و برابری چینی آنها. ترجمه بهزادی، رقیه. فرهنگ، کتاب هفتم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ص ۳۵۲.
- ۵ - همانجا ص ۳۵۶.
- ۶ - همانجا ص ۳۵۷.
- ۷ - مزداپور، کتایون، شالوده اساطیری شاهنامه. فرهنگ کتاب هفتم «موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۴.
- ۸ - دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کشاورز، کریم، بنگاه نشر و ترجمه ص ۴۹۳.
- ۹ - مشکور، جواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، انتشارات دنیای کتاب. ص ۳۲۴.
- ۱۰ - کیا، صادق. شاهنامه و مازندران، ص ۳۲.
- ۱۱ - تئودور نلدرکه، همان کتاب. ص ۱۲۰.
- ۱۲ - کیا، صادق. همان کتاب. ص ۶ تا ۶.
- ۱۳ - ژول مول. شاهنامه، ترجمه افکاری، جهانگیر. شرکت کتابهای جیبی ص ۳۶۵-۳۶۶.

- ۱۴ - تودور نلدکه، همان کتاب. ص ۱۱۸.
- ۱۵ - ژول مول، همان کتاب. ص ۱۴۰-۱۴۱.
- ۱۶ - همان کتاب. ص ۳۴۶.
- ۱۷ - همان کتاب. ص ۳۴۸-۳۴۹.
- ۱۸ - کیا، صادق. ص ۷.
- ۱۹ - دیاکونوف. همان کتاب. ۷۸۳.
- ۲۰ - همانجا.
- ۲۱ - گرانتوسکی و داندا مایف (و دیگران). تاریخ ایران از آغاز تا امروز. ترجمه، کشاورز، کیخسرو، انتشارات پویش. ص ۴۱.
- ۲۲ - ژول مول همان کتاب ص ۱۴۱.
- ۲۳ - همان کتاب ص ۱۹۷.
- ۲۴ - همانجا.
- ۲۵ - همان کتاب. ص ۱۹۸.
- ۲۶ - کیا، صادق. همان کتاب. ص ۱۴.
- ۲۷ - ژول مول. همان کتاب. ج ۲. ص ۲۳.
- ۲۸ - همان کتاب. ص ۲۴.
- ۲۹ - مدبری. محمود. البرز دریا، زال چیستا. شماره ۴ و ۵ ص ۵۴۹.
- ۳۰ - همانجا.
- ۳۱ - قریب، مهدی، راهنمای کتاب. شماره ۱۱-۱۲. ص ۸۴۹.
- ۳۲ - همانجا. ص ۸۵۰.
- ۳۳ - همدایت، صادق. مازیار. انتشارات امیرکبیر. ص ۹.
- ۳۴ - کیا، صادق. همان کتاب. ص ۲۰.
- ۳۵ - همانجا.
- ۳۶ - ریچارد فرای، میراث باستانی ایران، ترجمه. رجب‌نیا. مسعود. انتشارات علمی و فرهنگی. ص ۷۵.
- ۳۷ - محمودی بختیاری، علیقلی، هنر و مردم. شماره ۸۹. ص ۲۰.
- ۳۸ - همانجا ص ۲۱.
- ۳۹ - همانجا.
- ۴۰ - همانجا.
- ۴۱ - کیا، صادق. همان کتاب. ص ۳۶-۳۷.
- ۴۲ - دولت‌آبادی، هوشنگ، آینده ۱۵. شماره ۳-۵. ص ۲۴۶.
- ۴۳ - همانجا.
- ۴۴ - افضل‌الملک، سفرنامه مازندران وقایع مشروطه، ناشر دانشگاه آزاد اسلامی قائم‌شهر. ص ۴۱.
- ۴۵ - معین، محمد. فرهنگ معین. اعلام ج ۵. ص
- ۴۶ - ژول مول. ص ۲۵۱.
- ۴۷ - همان کتاب. ص ۲۶۶-۲۶۷.

کتابنامه

- افضل‌الملک، غلامحسین. سفر مازندران و وقایع مشروطه. به کوشش حسین صعمدی. قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد قائمشهر، ۱۳۷۲.
- اوستا. از گزارش ابراهیم پورداود. به کوشش جلیل دوستخواه. تهران، مروارید، ۱۳۵۵.
- اوستا. گزارش هاشم رضی. تهران، فروهر، ۱۳۶۳.
- بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه، به کوشش اکبر دانش‌سرشت. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۵۲.
- پیرنیا، حسین (مشیرالدوله). تاریخ ایران باستان. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۰.
- تالپوت رایس، تامارا. سکاها. ترجمه رقیه بهزادی. تهران، یزدان، ۱۳۷۰.

- ثعالی نیشابوری، عبدالملک. تاریخ ثعالی. (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم). تهران، نقره، ۱۳۶۸.
- دولت‌آبادی، هوشنگ، سودای گشودن مازندران، آینده، ۱۵، ش ۱۲-۵ (۱۳۶۸): ۲۲۸-۲۳۹.
- رزم‌آرا، حسین‌علی، فرهنگ آبادیها، استان دوم. تهران، ارتش، ۱۳۲۸.
- سرتیپ‌پور، جهانگیر. نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران. تهران، بی‌تا، ۱۳۵۶.
- شکری فومشی، محمد. «دیوان مازندران و آتما چه کسانی بودند؟» فروهر، ۲۸، ش ۷-۸ (۱۳۷۲): ۱۲-۱۲.
- طباطبایی، ابوالفضل. «مازندران»، گوهر، ۲، ش ۲ (۱۳۵۲): ۲۳۹-۲۵۲.
- فرای، ریچارد. میراث باستانی ایران. ترجمه، رجب‌نیا، مسعود، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. چاپ، ژرل مول. ترجمه جهانگیر افکاری، تهران، کتابهای جیبی: قرانکلین، ۱۳۵۲.
- قضایی، یوسف. «بحثی از شاهنامه فردوسی و شخصیت «رستم دستان - پهلوان»». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۵۲۵-۵۴۶.
- قریب، مهدی. «سیاهی، شبگیر، آفتاب». [نقد کتاب]. راهنمای کتاب، ۱۹، ش ۱۱-۱۲ (۱۳۵۵): ۸۴۲-۸۵۵.
- قریب، مهدی. «غمنامه رستم و سهراب». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۳۹۶-۵۱۴.
- کویاجی، جی، سی. برخی از داستان‌های شاهنامه و برابریهای چینی آنها. ترجمه رقیه بیزادی. کتاب فرهنگ، ش ۷ (۱۳۶۹):
- کیا، صادق. شاهنامه و مازندران، تهران، اندیشه نیک، ۱۳۵۷. «چاپ ۲».
- کراتتوسکی، داندامایف (و دیگران). تاریخ ایران از آغاز تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورز، تهران، پویش، ۱۳۵۹.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی، تاریخ گردیزی، تصحیح: حبیبی، عبدالحی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- مارکوارت، ژوزف. و هرود و ارتنگ. ترجمه منشی‌زاده، داود، تهران موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۸.
- محمودی بختیاری، علیقلی. مازندران یا یمن. تهران، هنر و مردم، شماره ۸۹، ص ۲۰-۲۷.
- محمودی قزوینی، زکریا. آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه. محمد مرادبن عبدالرحمان، به تصحیح محمد شاه‌وردی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- مدبری، محمود «البرز، دریا، زنده». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۵۴۷-۵۵۰.
- مرعشی، ظهیرالدین، «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسبیحی. تهران، شرق، ۱۳۶۸.
- مزدایور، کتابیون. «فردوسی ... و آن زن که بود». چیستا، ۸، ش ۴-۵ (۱۳۶۹): ۵۵۱-۵۵۶.
- مشکور، محمد جواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۱.
- معین، محمد. فرهنگ معین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- میرفخرایی. «مهندسید». «اسطوره کاووس در اندر زمان». کتاب فرهنگ، ش ۷ (۱۳۶۹)

- نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء). فرهنگ نفیسی. تهران، خیام، ۱۳۳۳.
- تولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی، تهران، سپهر، ۱۳۶۹.
- هدایت، صادق. مازیار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲.
- یشتها، گزارش ابراهیم پورداود. به کوشش بهرام فره‌وشی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.

گذری به فرح آباد ساری

احمد داداشی

وقتی کسب و کار پدر در ساری رو به شکست نهاده بود، به فرح آباد رفت و دکانی ساخت و به خرید و فروش پرداخت؛ زیرا تا آن سال - ۱۳۳۰ خ - فرح آباد مغازه خواربار فروشی نداشت و ساکنان کالای احتیاجی خود را از فروشندگان دوره گرد فراهم می کردند.

جاده بیست و چهار کیلومتری ساری - فرح آباد باریک و خاکی بود و مردم بیشتر با اسب رفت و آمد می کردند. جز ماشین قوی و جنگی - کمانکار - ماشین های دیگر نمی توانستند از آن جاده دشوار بگذرند. روزهای بارندگی جاده گلناک می شد، نه تنها ماشین و اسب بلکه پیادگان چکمه پوش هم از رفت و آمد باز می ماندند.

از سال سی تا سی و پنج این بنده دست کم هفته ای یکبار همراه پدر به فرح آباد می رفتم و پدیده ها را می دیدم و با فرهنگ مردم کم و بیش آشنا می شدم.

همچنانکه اسکندریک ترکمان تاریخگر توانای عهد صفوی و پیترو دلاواله جهانگرد سخت کوش ایتالیایی آن عصر نوشته اند، شاه عباس مازندران را میراث نیای مادری خود می دانست. یکبار در ۱۰۲۵ ق به سیر و گشت رفت همینکه به طاهان (فرح آباد) رسید آنجا را بسیار خرم و باصفا دید، اندیشید چه خوب است در آن روستای خوش آب و هوا، شهری زیبا بسازد، زیرا مکانی امن و از خطر دو دشمن ترک و ازبک بسیار دور است. به وزیر مازندران - میرزا تقی - گفت هرچه زودتر دست به کار شود. نخست جاده های از سوادکوه به طاهان بسازد و فاصله ساری - طاهان را سنگ فرش کند و مزدکارگران را هم از درآمد آب و ملک شاهی بپردازد. سپس همزمان به دیگر دست اندرکاران دستور داد مصالح لازم را فراهم کنند و خلاصه در کمتر از پنج سال با یاری اسیران ترک و ازبک حمام - مسجد - بازار - کاروانسرا - کاخ جهان نما در کنار رود تهن ساخته شد و چون آن آبادی سرورانگیز بود نامش را فرح آباد گذاشت. شاه افزون بر فرح آباد آنجا را با عبارتها و صفت های دیگر هم مانند دارالسرور - دارالملک - دارالسلطنه هم می نامید.

در کاخ جهان نما می نشست و با وزیران و سفیران دیدار می کرد و فرمان می راند. شاه

مسیحیان و یهودیان بسیاری را از گرجستان و ازبکستان به آنجا کوچانده بود. این کوچندگان در کنشت و کلیسای شهر مراسم دینی خود را آزادانه انجام می‌دادند.

جهانگرد ایتالیایی دلاواله در جای‌جای کتاب خود شهر را می‌ستاید و رودخانه پریپچ و خم و ساختمانهای زیبا و خیابانهای شیب‌دار - پشت ماهی - و باغ‌های دلگشای شهر را همانند رُم می‌داند که با نگاهی دقیق‌تر شاید از آن هم زیباتر است.

افسوس، این شکوهمندی و سرفرازی دیری نپایید. زیرا پنجاه سال بعد زمان شاه عباس دوم به انگیزه‌هایی سیاسی شهر بدست قزاقان سرکش روسی می‌افتد. رازین فرمانده قزاقان دستور می‌دهد شهر را بسوزانند و همگان را به خاک و خون بکشند. (۱۰۷۹ ق)

بناهایی که از روزگار شاه‌عباس در فرح‌آباد بجا مانده است عبارتند از:

۱ - مسجدی ویرانه و بزرگ. این مسجد دارای سردری بلند و راهرویی با سقف ضریبی و ایوان و حیاط و شبستانهایی ستونی است. اهل نظر می‌گویند نقشه و معماری آن همانند مسجد شاه اصفهان است و تفاوت چندانی میان آن دو نیست. هرچند از کاشی‌های مسجد چیزی بجای نمانده است ولی پیران محلی می‌گویند برخی از آنها را در هنگام کودکی دیده‌اند.

در این مسجد ویرانه سالها چهارپایان پناه می‌گرفتند تا اینکه مردم در سال ۱۳۳۲ - ش - همتی نشان دادند و شبستان و بزرگ و دایره‌ای را تمیز کردند و سوراخ عظیم سقف را پوشاندند و نمازگاه خود ساختند. اکنون این مسجد در تصرف سازمان میراث فرهنگی است و مردم مراسم دعا و نیایش را در مسجد تازه‌ساز بجا می‌آورند.

۲ - پل چند دهنه و پایه بلند ویران روی رودخانه تجن دومین بنای بجا مانده شاه عباسی است. این پل مشرق شهر قدیم را به مغرب مرتبط می‌کرد. ولی اکنون مردم با قایق نوح - از مشرق - یَز - به مغرب - یُور - شد آمد می‌کنند.

۳ - اثر دیگر ساختمانی شاه عباسی فرح‌آباد، دیوار بلند و طولانی - حدود شصت متر - کاخ جهان‌نماست. این دیوار - در فاصله چندین متری مشرق رود تجن ایستاده و یادآور عظمت آن کاخ شناخته است.

اگرچه سردر یک گرمابه و سکوئی یک ساختمان شاه عباس تا چند سال پیش بجای مانده بود ولی مردم آنها را بتدریج خراب کردند و آجرها را در ساختن خانه بکار بردند. غیر از سه بنای یاد شده اثر دیگر درخور اعتنایی از آن دوره در فرح‌آباد نیست. تا دو دهه پیش هرکس در فرح‌آباد می‌خواست خانه‌ای بسازد نخست زمین محوطه را تا دو سه

متر می‌کند و خشت‌های چهارگوش و کلفت و سنگین شاه‌عباسی را بیرون می‌آورد و سپس با آنها خانه‌اش را می‌ساخت.

اگرچه بیشترین مردم فرح‌آباد در زمان شاه‌عباس مسیحی و یهودی بوده‌اند ولی اکنون همگی مسلمان‌اند.

کار اصلی‌شان کشت پنبه و گندم و نیز صید ماهی است. مانند بسیاری از ساحل‌نشینان شناگری و قایق‌رانی را خوب می‌دانند. خردسالانشان می‌توانند در سه کیلومتر تا ژرف‌ترین نقطه دریا بروند و بازگردند.

در فرح‌آباد با کندن سه چهار متر چاه به آب می‌رسند. آب چاه شور و گس است. پیش از آب شیرین لوله‌کشی مردم به ویژه زنان با ظرف‌های مسی - آنتو - به ساحل می‌رفتند و آب شیرین چاه ساحلی را در ظرف‌ها می‌ریختند و بسر می‌گذاشتند و با آن دامن‌های بلند و چین و واچین - شلیته - گپ زنان و ترانه‌گویان پشت سر هم به خانه باز می‌گشتند.

در سال‌های ۳-۱۳۳۲ ش فرح‌آباد ناوایی نداشت و مردم مانند روستاهای دیگر در خانه نان می‌پختند.

پول حمام سالانه بود و هرکس در پایان سال فراخور توان خود چیزی به حمام می‌داد.

مانند روستاهای دیگر آن روز پزشک نداشتند و شکستگی استخوان را پیش پزشک تجربی - چک‌بند - می‌بردند و در درمان دیگر بیماری‌ها از دعاگر یاری می‌جستند! هرگاه بیماری از درد به ناله می‌افتاد بناچار او را به ساری می‌بردند و به طبیب واقعی نشان می‌دادند.

فرح‌آباد دارای یک تکیه یا حسینیه بود. در دهه نخست محرم هر شب یک خانواده سرشناس به اهل تکیه شام می‌داد. میزبان می‌بایست سیگار و تریاک مهمانان معتاد حسینیه را هم فراهم می‌ساخت.

روز عاشورا دسته سینه‌زن و دیگر مردم با علم و کتل و بار و بنه اندک به امام‌زاده خلیفه نزدیک حمیدآباد می‌رفتند و پس از سوگواری و زیارت و خوردن ناهار باز می‌گشتند.

گورستان اصلی در جنوب محله کنار امام‌زاده محمد بود و خیابان اصلی ده - خط یک - از کنارش می‌گذشت و به جاده ساری - فرح‌آباد می‌رسید.

در فرح‌آباد هم مانند آبادی‌های دیگر بالامحله و پائین محله وجود داشت. در گذشته ساکنان این محله‌ها رقیب هم بودند و گاهی بر سر موضوعی بی‌اهمیت زد و خورد

می‌کردند.

چون اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ مالک بخشی از فرح آباد بود در آنجا دبستانی پنج کلاسه بنام خود ساخت. دبستان مرآت تا چند سال پیش دایر بود.

ژاندارمری پاسگاه مرکزی آن نواحی را در فرح آباد قرار داده بود. زیرا از دیگر روستاهای حومه بزرگتر و پرجمعیت تر بود.

شیلات یکی دیگر از دستگاه‌های دولتی فرح آباد بود. این نهاد دولتی بسیار مختصر بود و بیش از چند کارمند نداشت. کارمندان در خانه‌های تخته‌ای زندگی می‌کردند و صیادان را زیر نظر می‌گرفتند.

ادارهٔ مرزبانی هم لب دریا مستقر بود. مربانان بر فراز برج بلند سیمانی می‌رفتند و با دوربین رفت و آمد کشتی روسی را می‌نگریستند.

در فاصله ساری - فرح آباد کنار روستای اُومال هر هفته سه شنبه بازار برپا می‌شده است. صنف‌های مختلف ساری کالاهای خود را به آنجا می‌آوردند و به اهالی فرح آباد و دیگران می‌فروختند. معامله در این بازار اغلب جنس به جنس بوده است.

فرح آباد دارای چندین دنگ و آبدنگ بود. طرز استفادهٔ دنگ در نگاه نخست تماشایی و لذت بخش بود. دنگ مانند کارخانهٔ شالی‌کوبی پوسته را از دانه جدا می‌کرده است.

ماه‌های نزدیک عید دوزندگان دوره‌گرد - ماماچی - به این روستا می‌آمدند و در هر خانه یک هفته می‌ماندند و لباس مردان و پسران را می‌دوختند.

همزمان با آنان سفیدگران - قلع‌چی - هم ظرف‌های مسی خانه را زنگ‌زدایی می‌کردند. گویش فرح آبادی با اندک تفاوتی مانند دیگر شهرها و آبادی‌های مازندران است. اکنون

برای نمونه چند واژه و اصطلاح مردم فرح آباد را - بدون نظم الفبایی - می‌آوریم.

فرح آبادی	فارسی	فرح آبادی	فارسی
حَسینو	آب تنی	دریو	دریا
زُوخنه	رودخانه	چلُو	چاه
تمنه	جوال دوز	درزن	سوزن
گرم‌داری	فلفل	خالیک	آب دهان
میس	مشت	کچلاب	غوزک پنبه

در این گویش چندین لغت روسی هم هست، مانند:

پراخوت = کشتی بزرگ. گروانکه = نوعی سنگ آهنی توزین. لتکا = قایق - بلم

از اعتقادات خرافی بیسوادان فرح‌آباد یکی این است که:

چون ذوالفقار حضرت علی در دریا است بنا بر این دریا هرگز از جنبش و خروش باز نمی‌ایستد. و نیز دربارهٔ مالک بزرگ آنجا نقل می‌کردند: «پدر بزرگ این ارباب صیادی فقیر بود. روزی به صید رفت. شاه ماهی زیبا در دامش افتاد. همینکه دام را کشید، دیگر ماهی‌ها با بی‌تابی خود را به دنبال شاه ماهی به خشکی انداختند. صیاد همه را گرفت و فروخت و زمین‌های ده را خرید و از رعیتی به اربابی رسید.

از سال ۱۳۳۰ ش به اینسو بعضی از وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها در ساحل فرح‌آباد استراحتگاه ساختند و نیز مردم هم ساختمانها و سایه‌بانهای شخصی چندی برآوردند. در این استراحتگاه‌ها درخت و گل و گیاه در برابر موج آبی دریا زیبایی و چشم‌نوازی ویژه‌ای دارد. رفت و آمد مسافران درآمد مردم بومی را اندکی افزایش داد ولی بسیاری از آداب و آئین اصیل کهن را از آنان گرفته و شهر زده‌شان درآورده است.

اکنون فرح‌آباد دارای بیشترین ویژگی یک شهر است و می‌رود تا در شمار دیگر شهرهای کشور درآید.

برج رادکان

جمشید قائمی

در ارتفاعات البرز، واقع در جنوب منطقه کردکوی و در دوکیلومتری شرق روستای رادکان، برجی با گنبدی مخروطی سربرآسمان سائیده که به رادکان^۱ (= رادکان غربی) موسوم است.

رادکان در ۲۴ کیلومتری جنوب کردکوی و ۵۴ کیلومتری جنوب غربی گرگان در طول و عرض جغرافیایی ۵۴-۰۳ و ۳۶-۳۶ واقع است که در فرهنگ پهلوی آرتاکانا ARTAKANA نام داشته و روزگاری صاحب نام و نشان بوده است.^۲

رادکان محصور است به کوه‌های مُشکزار در شمال، زرشک خونی (مردم بومی از آن با نام وزمه vazma نیز یاد می‌کنند) در جنوب و زرشک چال در مشرق، دیاریان در جنوب شرقی و خاکستر دله در مغرب.^۳

شغل اهالی رادکان کشاورزی و گله‌داری است، اما کشاورزی نه در اطراف روستا بلکه در پایین کوه و در حاشیه رودخانه نکا صورت می‌گیرد. محصولاتش: گندم، جو، حبوبات، کمی برنج و میوه‌هایی چون زردآلو، انار، به، آلوچه، گلابی، توت و انگور است.^۴ جاده‌ای از «نوکنده» (واقع در جنوب غربی بندرگز) به «سفیدچاه» و سپس رادکان می‌رسد که در امتداد به شرق، وارد منطقه «جهان‌نما» شده و پس از آن به روستای «زیارت» و سپس به گرگان منتهی می‌شود، و رابینو این جاده را البته از طرف گرگان به سوی «جهان‌نما» و رادکان طی کرده است.^۵ غیر از این، راه مالرویی نیز از جنوب «بالاجاده»^۶ به «درازنو»^۷، بیلاق منطقه کردکوی هست که پس از «درازنو» بصورت جاده خاکی از کنار «هزار منزل»^۸ بطرف رادکان می‌رود.

پیشینه تاریخی: قبل از شناسائی برج، این مسأله در ذهن خطور می‌کند که اساساً انگیزه ایجاد چنین برجهایی چه بوده و چه عاملی سبب ایجاد آنها در نواحی مختلف اعم از مناطق کویری یا کوهستانی شده است؟

در کنار راه‌های ایران چه در مناطق جنگلی و چه در مناطق کویری ساختمان‌های بلندی را می‌بینیم که ظاهراً، نخست برای راهنمایی رهگذران و راه ساخته شده اما بعدها

بیشتر آنها تبدیل به آرامگاه شده است. در مورد مناره‌ها نیز چنین است، مثلاً: مناره «کج» کاشان بی‌آنکه پیوندی با مسجد یا بناهای مذهبی دیگری داشته باشد در جایی برپا شده که راه‌هایی بدانجا می‌رسیده و یا از کنار آنها می‌گذشته است.^۹ در نام میله‌ها نیز، بیش از همه به رادکان برمی‌خوریم که رادکان خراسان و گرگان از معروفترین آنها هستند و جزو آثار بسیار زیبای معماری رازی (سبک معمول زمان دیلمیان، سلجوقیان و پیش از حمله مغول)، بشمار می‌روند. «راد» و «رد» در پهلوی بمعنای نظم و رده و ترتیب آمده، رادکان شاخصی است که مسافر را راهنمایی کرده و به راه‌پیمایی او نظم و ترتیب می‌دهد.^{۱۰} بعدها بعنوان آرامگاه یکی از شخصیت‌ها مورد استفاده قرار گرفت.^{۱۱}

در اینجا این سؤال مطرح است که اگر برج رادکان به منظور راهنمایی کاروانها و قوافل ایجاد شده پس کتیبه کوفی آن که این بنا را مقبره اسپهبد ابوجعفر ... می‌داند باید بعد از درگذشت فرد مزبور نوشته شده باشد که این هم بعید بنظر میرسد، از آن گذشته اگر بمنظور شاخص و راهنمای کاروانها بنا شده پس چرا در ارتفاع بلند ساخته نشده و در کمربند واقع است و یا باید پذیرفت برج رادکان اساساً به جهت آرامگاه این شخصیت بنا شده و از آن بعنوان راهنمای کاروانها نیز استفاده می‌گردید.

به استناد کتیبه آجری که به خط کوفی در زیر گنبد نوشته شده این بنا مدفن یکی از اسپهبدان آل باوند تبرستان بنام ابوجعفر محمدبن وندربن باوندی است.^{۱۲} ساختمان آن در سال ۴۰۷ هـ ق توسط معماری بنام «احمد بن عمر» آغاز شده و در سال ۴۱۱ هـ ق. پایان یافته است.^{۱۳} از نَسَب ابوجعفر جز عبارات کتیبه کوفی، اشاراتی در کُتب تاریخی نشده، اما «آندره گُدار» معتقد است این بنا همانند برج «لاجیم» در سوادکوه، به دوره‌ای تعلق دارد که حد فاصل میان سقوط اوّلین سلسله و ظهور دومین سلسله سلاطین باوندی قرار دارد. طیّ این دوره که حدود هفتاد سال بطول انجامید (از ۳۹۷ هـ ق. الی ۴۶۶ هـ ق) قابوس بن وشمگیر و جانشینانش (از دودمان آل زیار) بر این خطّه حکم می‌راندند ولی آنها فقط بر دشت حاکم بودند و باوندیها در کوهستان پناه گرفته و در صدد بازگشت به قدرت بودند.^{۱۴}

شرح بنا: برج رادکان که در محلّ، بنام قلعه گبری هم نامیده می‌شود بیش از ۳۵ متر ارتفاع دارد و تا اندازه زیادی توانسته است از گزند حوادث مصون بماند. برج رادکان از خارج و داخل بصورت مدور با آجر و ملات گچ با گنبدی مخروطی دو پوست ساخته شده است.^{۱۶} دو ردیف قطار بندی و دو کتیبه کوفی، بخش فوقانی را

بصورت زیباترین قسمت بنا درآورده است که نام بانی و تاریخ ساختمان بر آن نوشته شده است. کتیبهٔ پهلوی برج هنوز خواننده نشده ولی عبارت کتیبهٔ کوفی چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر الصفيهد ابوجعفر محمدبن وندرين باوندی فی سنه احدی عشر و اربعمائه الهجریته ۴۱۱ هـ».

وجود خط پهلوی در بعضی از برج‌های ایران مانند «لاجیم» سوادکوه و «رادکان» کردکوی، خود دلیل روشنی است بر تداوم فرهنگ باستانی مردم نقاط شمالی ایران که هنوز تماماً فرهنگ قوم مهاجم را نپذیرفته و در چنین مواردی برای نمایاندن شاخص‌های فرهنگی خود، کوشش داشته و بدین ترتیب استقلال فرهنگی خویش را تا اندازه‌ای حفظ می‌کرده است.

در قسمت بالای خطوط کوفی تزئین گچبری زیبایی به چشم می‌خورد که به شکل گل لاله و در یک کادر جداگانه دورتادور قسمت زیرین گنبد را پوشانده است.^{۱۷}

ناگفته نماند فایدهٔ عملی تزئین گچبری، آن است که می‌توان آن را به سرعت پخش و روی آن کار کرد، در حالیکه تزئین آجری هم وقت بیشتری را می‌طلبد و هم آنکه نسبتاً گران تمام می‌شود. خط کوفی آن از نوع گره‌دار (مقعد) است زیرا حروف این کتیبه اشکال مختلفی بخود می‌گیرد و در بین بعضی از آنها نقوش شبه تاج بنظر می‌رسد و انتهای بعضی از حروف از جمله (و) دومرتبه گره می‌خورد و بالاخره راست می‌شود.^{۱۸}

ورودی بنا رو به جنوب است که در ارتفاع یک متر و پنجاه سانتی‌متری زمین واقع شده، ارتفاع ورودی، دو متر و ده سانتی‌متر و عرض آن نیز یک متر و سی سانتی‌متر می‌باشد.^{۱۹}

توصیف «مینورسکی» دانشمند روسی در دیباچهٔ «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی چنین است: در گرگان یک برج استوانه‌ای آجری است که میل رادکان خواننده می‌شود و تقریباً چهل یارد (تقریباً ۳۶ متر) ارتفاع دارد با مغازه‌ای مخروطی که محیط خارجی آن ۳۱ یارد است و محیط داخلی آن ۱۱/۵ یارد و اندازهٔ قطر درونی ۶/۲۵ یارد است و این میل بر کمرکوه واقع و از مسافت بسیار دور نمایان است»، رابینو نیز همین مشخصات را در کتاب «مازندران و استرآباد» ذکر کرده است.^{۲۰}

راجع به کتیبهٔ بالای برج شرحی در کتاب «همیر دوهل» بنام «مسافرت‌هایی در ترکیه و ایران» مسطور است که نشان می‌دهد آنجا قصر اسپهبد ابوجعفر محمد بن وندرين باوند مورخ ربیع‌الثانی ۴۰۷ هجری بود.^{۲۱}

ملات برج رادکان به رنگ خاکستری است و اینکه از نظر استحکام، مورد حیرت کارشناسان و اهل فن معماری و بنایی است به سبب ترکیب اجزا غیر قابل انفکاک آن می‌باشد.

طرح داخلی بنا مدور و دارای نمایی بسیار ساده است. بر بالای ورودی بنا، کتیبه‌ای بخط کوفی وجود داشته که اکنون قسمت ناچیزی از آن باقی است، اما قسمت اعظم آن را که تا دوره قاجار باقی بوده، رابینو به نقل از ساکنان محل می‌نویسد: «... کنسول سابق روس آن را از بین برده است»^{۲۲}.

قسمتی که بیش از همه توجه آدمی را جلب می‌کند گنبد مخروطی و کشیده آن است که البته بعضی آن را تقلیدی از بنای گنبد قابوس می‌دانند، با این تفاوت که گنبد برج رادکان دوش پوش بوده و پوشش فوقانی به شکل مخروط بلندی جلب توجه می‌کند.^{۲۳} آجرهای آن نیز که در تمام بدنه بکار رفته از جهت پختگی، رنگ و استحکام نظیر آجرهای گنبد قابوس است با این فرق که آجر ریشه‌دار پوشش گنبد خارجی برج دکان با مقیاس کوچکتری تهیه شده است.^{۲۴} تفاوت دیگر آن با بنای گنبد قابوس در این است که روزنه برج رادکان برخلاف روزنه شرقی بنای گنبد قابوس که در بدنه مخروط ساخته شده در بدنه مدور برج دیده می‌شود. به لحاظ تزئین نیز علاوه بر تزئین آجری، تزئین گچبری نیز در برج رادکان دیده می‌شود که بر گنبد قابوس برتری دارد.^{۲۵} این نوع گنبد مخروطی و شیبدار بیشتر در شمال ایران به چشم می‌خورد که البته ویژگی آب و هوایی منطقه عامل مهمی است تا در پوشش بناها، از سقف شیبدار استفاده شود. ساختن چنین گنبد‌های دوجداره در ایران به این دو دلیل است، نخست ایجاد یک فضای عایق صوت و حرارت در حد فاصل دو پوشش، دوم بمنظور قرار دادن تزئینات در زیر پوشش زیرین.^{۲۶}

علت اینکه در بعضی برجها، روزنه را در بدنه برج قرار می‌دهند این بوده که برف و باران به داخل برج نریزد و ظاهراً یکی از علل قرار داشتن روزنه بنا در جانب شرقی به همین منظور بوده است ولی ایجاد روزنه ظاهراً برای استفاده از نور می‌باشد. اما شروع متن کتیبه‌ها از جانب شرقی درخور تعمق است.

سوراخهای بدنه برج، جای داربست بوده که به هنگام احداث بنا تعبیه شده است. این سوراخ‌ها بعضی پر شده‌اند، مقطع سوراخ‌های چوب بست ظاهراً مربع است و هیچیک از آنها کلیه ضخامت دیوار را دربرنگرفته است. دونالدن و پلیر معتقد است چوب بست برای سه منظور ساخته می‌شود: «یکی برای بالا بردن مصالح، دیگر بعنوان سکو جهت طاق نما،

سرتاق، قرنیس و امثال آنها؛ و سوم بعنوان سکو جهت ساختن عوامل تزئینی و پوششی روی بنا^{۲۷}».

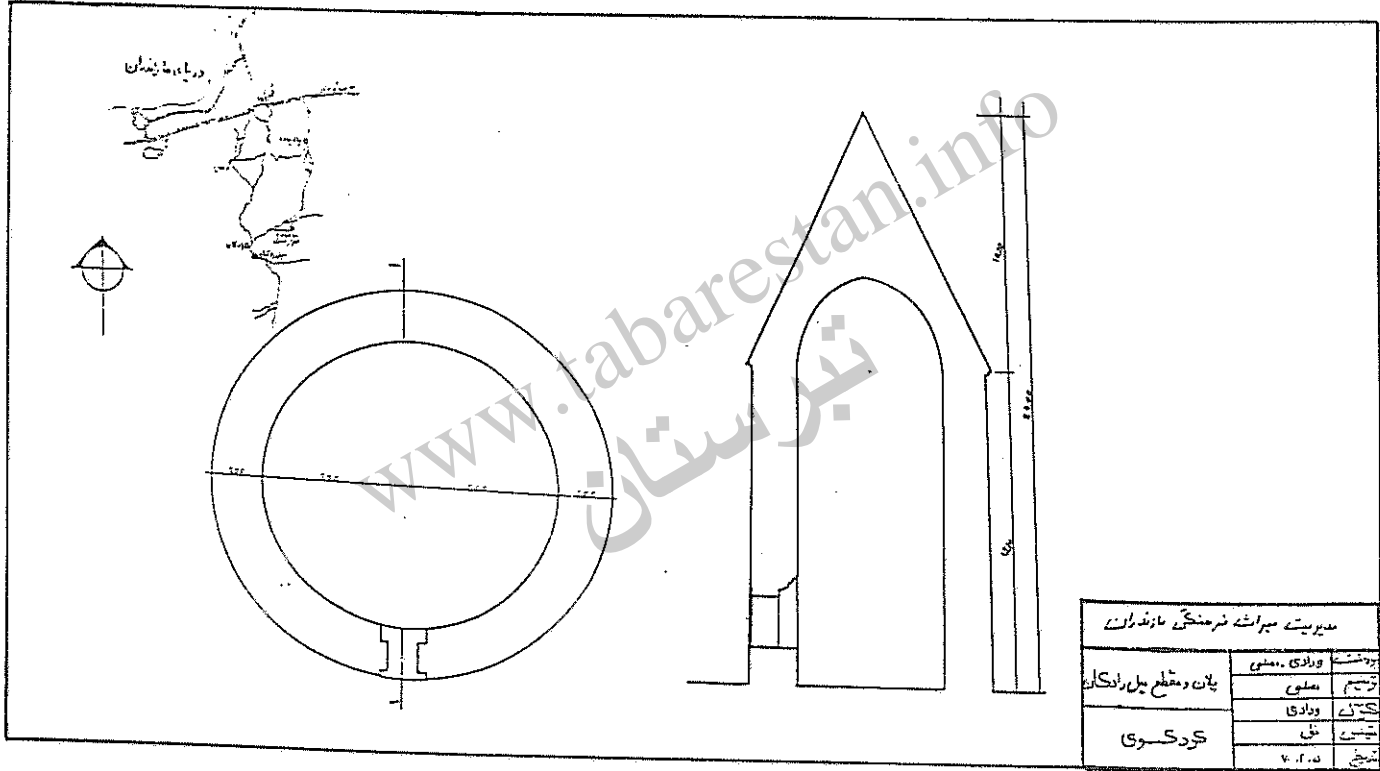
در حدود بیست متری غرب این بنا، برج دیگری بوده که زمان رابینو اثری از آن نمانده بود و بدیع الزمان میرزا^{۲۸} آجرهایش را در تکیه رادکان بکار برده است.^{۲۹} ناگفته نماند مسجد، تکیه و آسیاب رادکان نیز در عهد حکمرانی فرد مزبور ساخته شده است. می‌گویند برج ویران شده مربوط به اُستاد، و برجی که پابرجاست مربوط به شاگرد آن استاد می‌باشد. اما شماری از مردم بر این باورند که برج ویران شده، به یادبود زن اسپهبد ابو جعفر...، بنا شده بود. چون این برج بر روی یک تپه طبیعی بنا شده معلوم نیست شالوده بنا تا چه عمقی پائین رفته و یا اینکه از دیوار روی آن عریض تر است یا نه؟ ولی در هر حال سنگینی بنا را بدون فرونشستگی، نگاه داشته است. بنظر می‌رسد که پی بنا از سنگ بوده باشد.^{۳۰}

وجود چنین اماکن تاریخی بارها سوداگران طماع را بر آن داشت به امید یافتن گنج، خسارات جبران ناپذیری به اینگونه نقاط وارد آورند و چه بسا آثار تاریخی گرانبغایی را که می‌توانست روشننگر بسیاری از ناشناخته‌های تاریخی باشد به یغما برده و باز بچینه سودجویی خود قرار داده‌اند، در این رهگذر برج رادکان نیز از این رهنیها مصون نماند. در سال ۱۳۳۵ خورشیدی، عده‌ای داخل برج را حفاری کردند و هیئت اعزامی که مأموریت داشت صحت و سُقم آن را دریابد نتیجه مشاهدات خود را چنین گزارش کرد: «استخوان‌های دست و پای جنازه‌ای که برخلاف افراد عادی قطور بود پیدا شد» و همچنین در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در قسمت تپه، بار دیگر وسیله گروهی خارجی نقشه برداری شد که آثار آن هنوز معلوم است.^{۳۱}

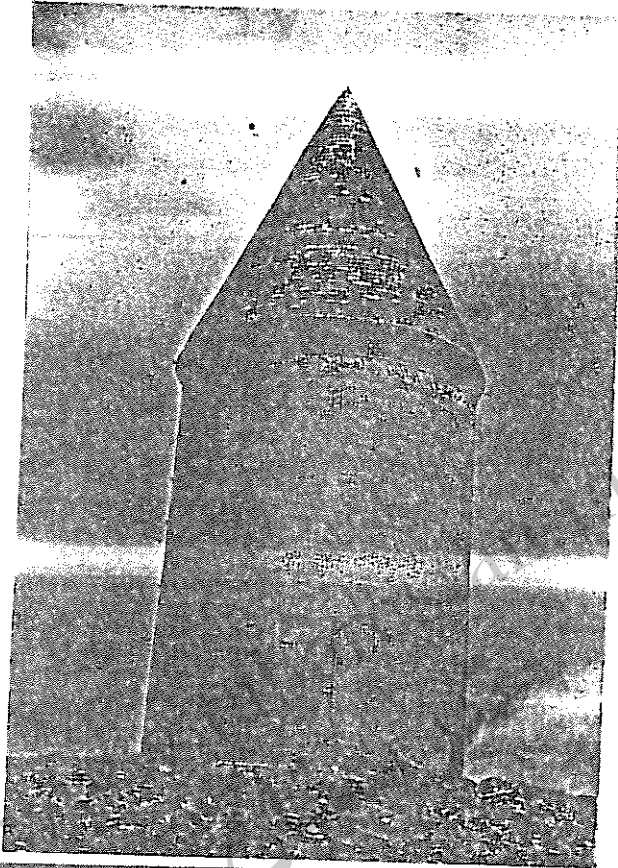
پایه بنا و اطراف ورودی آن صدمات زیاد دیده و در بعضی از قسمت‌های پایه، آجرهای آن راکنده و برده بودند. غیر از خرابی پایه، گنبد مخروطی آن در جانب شمالی و غربی لطمات فراوان دیده و تعدادی از آجرهای آن از جای خود کنده شده‌اند که البته این قسمت را عوامل طبیعی چون باد و باران و برف به این صورت درآورده است.

به منظور ترمیم خرابیهای ناشی از حوادث طبیعی و غیر طبیعی، انجمن آثار ملی ایران در سال ۱۳۴۸ خورشیدی، مبلغ دوازده میلیون ریال بعنوان کمک به بازسازی بناهای تاریخی در اختیار سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران قرار داد که سی و نه بنای تاریخی از جمله برج رادکان با این مبلغ تعمیر گردید.^{۳۲} و قسمت مخروط آن به همان

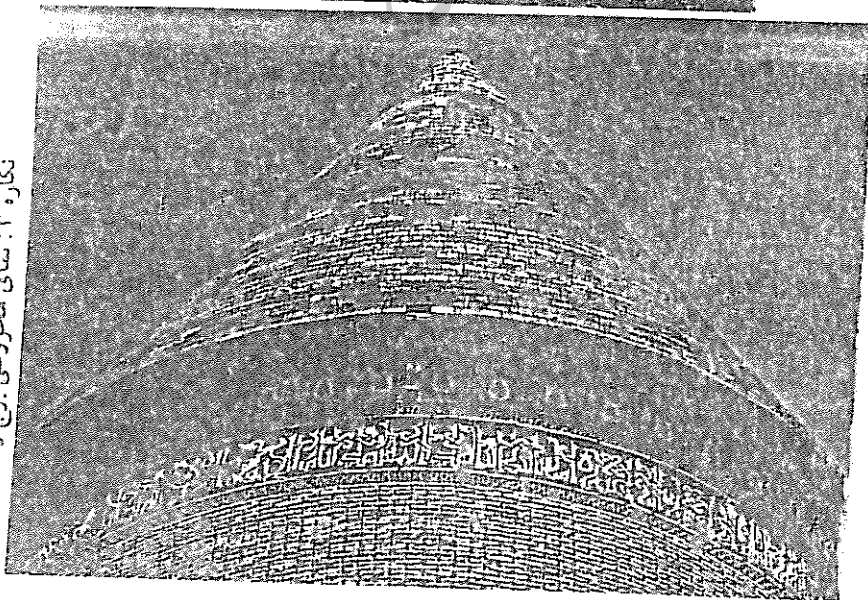
سبک قدیم مرمت شد. سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، بین سال‌های ۱۳۴۵ الی ۱۳۵۵ خورشیدی، ۴۷۲ بنا را در سطح کشور تحت تعمیر قرار داد که برای آنها مجموعاً ۱/۹۶۳/۵۱۹/۸۹۸ ریال هزینه کرده و از این مقدار، ۴۳۳۵۰۲ ریال هزینه برج رادکان کردکوی شد.^{۳۳} پس از آن این برج در زمره آثاری درآمد که تعمیر آن خاتمه پذیرفته و ادامه بازسازی آن غیرضروری تشخیص داده شده است،^{۳۴} ولی برای حفاظت آن در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در روستای رادکان، انجمنی بنام «انجمن حفاظت آثار باستانی» تشکیل شد.^{۳۵} این برج با شماره ۱۴۵ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت قانونی رسیده است.



نگاره ۱: جایگاه جغرافیایی و پلان برج



نگاره ۲: نمای جنوبی برج رادکان



نگاره ۳: نمای مخروطی برج رادکان

پانوشت

- ۱- برجی به همین نام در شمال خراسان واقع است که طرح بدنه آن با این برج متفاوت است و به رادکان شرقی موسوم است. رادکان را به مازندرانی، «ردکان» *raikān* می‌گویند.
- ۲- ملگونف، ص ۳۲۴. معینی، ص ۴۲۸. صعیدی، ص ۶۷. مدّاح، ص ۹۲. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.
- ۳- رایینو، ص ۱۶۱. طاهری شهاب، ص ۱۴. میرزا ابراهیم، ص ۳۴.
- ۴- میرزا ابراهیم، ص ۳۴. ملگونف ص ۷۳.
- ۵- رایینو، ص ۱۵۹.
- ۶- روستایی است در جنوب شرقی کردکوی که قسمت جنوبی آن را جنگل پوشانده و مسیر مالرویی آن که به درازنو و سپس رادکان منتهی می‌شود از ابتدای جنگل یعنی محلی بنام «بندبند» *band-e-band* شروع و پس از طی مسیرهای مختلفی به «درازنو» رسید، جاده‌ای خاکی بطرف «رادکان» راه دارد. ناگفته نماند که اخیراً از جنوب کردکوی، جاده‌ای مستقیم بطرف «درازنو» احداث گردیده که در حدود دو کیلومتری غرب درازنو (= دوراهی رادکان) راهی به سوی رادکان نیز دارد.
- ۷- منطقه ییلاقی کردکوی واقع در ملک بالا جاده، که به هنگام گرمای تابستان و پس از فراغت از کار کشاورزی، پناهگاه آرامش بخشی برای مردم منطقه خصوصاً اهالی بالا جاده بشمار می‌رود.
- ۸- انامزاده‌ای در جنوب شرقی «درازنو» بر بالای کوه، واقع در غرب قلّه دکالی *dakā li*
- ۹- ۱۰- پیرتیا؛ افسر، ص ۱۴۷-۱۴۸.
- ۱۱- مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.
- ۱۲- ملگونف، ص ۳۲۴. رایینو، ص ۱۶۰. مشکوتی، ص ۱۹. مجله هما، آبان ۷۱، ص ۲۳.
- جهانگردی در مازندران، ص ۱۳۶.
- ۱۳- ذبیحی، ص ۵۰. کیانی، ص ۴۲۶. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴. بیگدلی، ص ۵۳-۵۴. گذار، ص ۲۷۷. مصطفوی، ص ۸۰.
- ۱۴- گذار، ص ۲۷۷. صعیدی، ص ۷۱. مدّاح، ص ۹۲.
- ۱۵- ملگونف، ص ۳۲۴. صعیدی، ص ۷۰. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.
- ۱۶- ملگونف، ص ۳۲۴.
- ۱۷- یزدی، ص ۴۶.
- ۱۸- زمانی، جمله هنر و مردم، ش ۱۲۸، ص ۲۶.
- ۱۹- یزدی، ص ۱۳.
- ۲۰- ۲۲- رایینو، ص ۱۵۹-۱۶۰. میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.
- ۲۳- ملگونف، ص ۳۲۴. میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۴.
- ۲۴- مشکوتی، مجله هنر و مردم، ش ۵۱، ص ۳۹. مجله میراث فرهنگی، زمستان ۶۹، ص ۷۵.

- ۲۵ - ملگونف، ص ۳۲۴. طاهری شهاب، ص ۱۴. مشکوتی، هنر و مردم، ش ۵۱، ص ۳۹.
جهانگردی در مازندران، ص ۱۳۶.
- ۲۶ - یزدی، ص ۳۶.
- ۲۷ - ویلبردونالدن، ص ۵۹.
- ۲۸ - فرزند محمد قلی میرزا مُلک آرا است. وی در زمان حکمرانی پدرش بر مازندران (بین سالیهای ۱۲۱۴ هـ ق. الی ۱۲۵۰ هـ ق) مدتی بر استرآباد حکومت داشت.
- ۲۹ - رایینو، ص ۱۶۰. صعیدی، ص ۷۰. مدّاح، ص ۹۵. ذبیحی، ص ۵۰.
- ۳۰ - یزدی، ص ۴۹.
- ۳۱ - صعیدی، ص ۷۱.
- ۳۲ - بحرالعلومی، ص ۷۷۳.
- ۳۳ - ۳۴ - مهران، ص ۱۲۶، ۱۳۳.
- ۳۵ - صعیدی، ص ۷۱.

منابع و مأخذ

- ۱ - بحرالعلومی، حسین. کارنامه انجمن آثار ملی ایران. تهران: انجمن آثار ملی ایران، بهمن ۱۳۵۵.
- ۲ - برج رادکان هزار ساله. میراث فرهنگی، س اول، ش دوم، زمستان ۱۳۶۹.
- ۳ - بیگدلی، محمدرضا. ترکمنهای ایران. تهران: پاسارگاد، زمستان ۱۳۶۹.
- ۴ - پیرنیا، محمد کریم؛ افسر، کرامت. راه و رباط. توران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ۱۳۵۰.
- ۵ - ذبیحی، مسیح. گرگان نامه. تهران: بایک، ۱۳۶۳.
- ۶ - رایینو، هل. مازندران و استرآباد. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، توران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- ۷ - زمانی، عباس. خط کوفی تزئینی در آثار تاریخی ایران. هنر و مردم، ش ۱۲۸، خرداد ۱۳۵۲.
- ۸ - سازمان برنامه و بودجه، استان مازندران. جهانگردی در مازندران. ساری: تابستان ۷۲.
- ۹ - صعیدی، محمد سعید. کارنامه اداره فرهنگ و هنر گرگان و دشت از بدو تأسیس تا ۲۵۳۵. گرگان. اداره فرهنگ و هنر گرگان و دشت، دی ۱۳۵۶.
- ۱۰ - طاهری شهاب، محمد. گنجینه‌های تاریخی مازندران. تهران، سالنامه کشور ایران، ۱۳۳۷.
- ۱۱ - کیانی، محمد یوسف. معماری ایران دوره اسلامی. قهرست بناها. ج ۲. تهران، بی‌تا، ۱۳۶۸.
- ۱۲ - گدار، آندره. آثار ایران. ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، ج ۲-۴. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
- ۱۳ - گرگان، سرسبز و زیبا خفته در بستر تاریخ. هما. ش ۸ (آبان ۱۳۷۱).
- ۱۴ - مدّاح، کاظم. میل رادکان. کتاب فصل گرگان. ش ۱ (تابستان ۱۳۵۸).

- ۱۵ - مشکوتی، نصرت‌الله. جرجان، گنبد قابوس. هنر و مردم. ش ۵۱ (دی ۱۳۲۵).
- ۱۶ - مشکوتی، نصرت‌الله. فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران. تهران: سازمان حفاظت ملی آثار باستانی ایران، ۱۳۴۹.
- ۱۷ - مصطفوی، محمد تقی. نگاهی به هنر و معماری ایران، تهران، سیمای شمال، ۱۳۳۵.
- ۱۸ - معینی، اسدالله. جغرافیا و جغرافیای تاریخ گرگان و دشت. تهران: شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۴۴.
- ۱۹ - ملگونف. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر. ترجمه و تصحیح مسعود گلزاری. تهران: دانجو، ۱۳۶۴.
- ۲۰ - مهران، محمود. کارنامه دهسال خدمت سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران. تهران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ۱۳۵۵.
- ۲۱ - میرزا ابراهیم. سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان و ...». بکوشش مسعود گلزاری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- ۲۲ - ویلبر دونالد. معماری اسلامی دوره ایلخانی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.
- ۲۳ - یزدی، مصطفی. برج رادکان کردکوی. آموزشکده فنی ساری، پروژه ساختمان‌های سنتی. خرداد، ۱۳۷۱.

زیاریان تبرستان و گرگان

(بخش ۲)

مفیض الله کبیر

ترجمه: سیروس پارسائی

وشمگیر (۹۳۴-۹۶۷ م / ۳۲۳-۳۵۷ ق)

وشمگیر هنگام برآمدن بر تخت؛ ولایات جبال و ری، گرگان و تبرستان را از برادرش به ارث برد. با مرگ مردآویج، حسن بن بویه که به نوا نزد مردآویج بسر می‌برد، توانست از بند بگریزد و بر اصفهان استیلا یابد.^۱ در پی آن وشمگیر درگیر نبرد دشواری برای نگهداری ری که موضوع ستیزه میان او و حسن بویه شده بود گردید.^۲ وشمگیر دوستانه ولایت گرگان و پاره کوچکی از کناره تبرستان را به ماکان کاکسی، سرکرده دیلمی، که مردآویج او را بناحق از حکومت تبرستان برگرفته بود واگذار کرد^۳، اما دوستی میان ماکان و وشمگیر زنگ خطر را برای نصرین احمد، فرمانروای خراسان بصدرا درآورد و سپاه بزرگی را در برابر آنان فرستاد. علی و حسن (عمادالدوله و رکنالدوله)، دو برادر بویهی، با خرسندی به خراسانیان پیوستند. در این نبرد ماکان کشته شد و وشمگیر به تبرستان گریخت (۹۴۱ م / ۳۳۰ ق)، چندان برنیامد که نصرین احمد درگذشت و با رسیدن خبر مرگ او سپاه خراسان ری را فرو نهاد؛ در پی آن رکنالدوله بویهی به یاری حسن فروزان، پسر عم ماکان مقتول که این هنگام دختر خود را به همسر رکنالدوله درآورده و پیوسته او بود به وشمگیر یورش آوردند. این دو وشمگیر را از تبرستان و ری بیرون راندند و او را به خراسان آورد.^۴ از آن پس وشمگیر نتوانست ولایت ری را از دست رکنالدوله بیرون کشد و به تبرستان و گرگان خشنود ماند. وشمگیر مانده زندگی را زیر سلطه شاهان خراسان بسر آورد و برای یورش به ری از آنان پشتیبانی می‌جست، اما با بیرون شدن سپاه خراسان، رکنالدوله نه همان تمامی نقاط ری و جبال را تصرف کرد، وشمگیر را نیز از تبرستان و گرگان بیرون راند و او را ناگزیر ساخت که به سامانیان پناه برد.^۵

با این حال، برای سرشت کوهستانی ایالات شمالی دیده می‌شود که گاهی در زمانهای

۲ - همانجا، ۱/۳۶۶.

۱ - تجارب الامم، ۱/۳۵۲، ۳۶۶.

۴ - همانجا، ۲/۴-۸.

۳ - همانجا، ۲/۴، ۲۴.

۵ - پیشین، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۵۴-۵، ۱۹۰.

پراکنده و شمشیر همچنان بر دو ایالت تبرستان و گرگان حکومت رانده است. از ۹۴۶ م / ۳۳۵ ق به بعد یعنی از هنگامی که معزالدوله، کهنترین سه برادر بویه، قدرت خود را در بغداد تثبیت کرد. از سوی خلیفه سنی بغداد، برادر خود، رکن‌الدوله را هم از نظر مالی و هم از نظر سپاهی پشتیبانی نمود. این پشتیبانی‌ها امید و امکان پیروزی و شمشیر بر رکن‌الدوله را از او گرفت.

تا پایانی ۹۶۷ م / ۳۵۷ ق - سال مرگ و شمشیر - و شمشیر پیوستگی و دوستی استواری میان خود و سامانیان بوجود آورد. با این کار حسن فیروزان هم که روزگاری متحد رکن‌الدوله بود گردشی در کار خود پدید آورد و به و شمشیر پیوست. بر آن شدند که و شمشیر سرکردگی سه سپاه را در عهده گیرد؛ سامانیان هم فراز آوردن سپاه، تجهیزات و هزینه نبرد را پذیرفتند. رکن‌الدوله تاب پایداری در برابر این سپاه را نداشت، اما مرگ نابهنگام و ناگهانی و شمشیر رکن‌الدوله را آسوده ساخت و تمامی برنامه‌های این پیوستگی عقیم ماند. و شمشیر اسب سیاه زیبایی برگزیده، از خراسان با خود آورده و سخت به آن دل بسته بود. روزی فرمان داد تا اسب را زین کنند و با آنکه اخترگویان آن روز را برای شکار شوم دانسته و او را باز داشته بودند به شکار رفت. به هنگام شکار از یاران خود جدا شد و در پی گراز اسب دواند و نیزه خود را به او رساند. گراز به و شمشیر و اسب یورش آورد. اسب و شمشیر را بزیر افکند. سرش به سنگ خورد و از خونریزی درگذشت (دسامبر ۹۶۷، محرم ۳۵۷ ق).^۱

ابن عمید، وزیر رکن‌الدوله، با شادمانی از آن چنین یاد می‌کند: «خدای را سپاس که به یاری حیوانی وحشی از لشکرکشی آسوده شدیم»^۲

با مرگ و شمشیر، پسرش، بیستون برجای او نشست. بیستون بر این پندار بود که دوستی با بویه‌ها بیش از سامانیان ارزشمند است؛ زیرا فاصله سامانیان با او بسیار بود. بیستون تنی از دخترانش را به همسری عضدالدوله پسر رکن‌الدوله، ولایتدار فارس درآورد^۳ و با این پیوند همبستگی میان زیاریان و بویه‌ها پدید آمد. افزون بر آن معزالدوله بویه، امیرالامرای بغداد، برای بیستون فرمان ولایتداری گرگان و تبرستان را از خلیفه، المطیع، گرفت. بیستون خلعت و لقب ظهیرالدوله نیز دریافت کرد. از فرستاده خلیفه که

۱ - مسکویه، پیشین، ۲/ ۲۳۲ - ۳.

۲ - یاقوت، معجم‌الادباء، ج ۱۶، ص ۲۲۰ عبارت عربی چنین است: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَغْنَانَا بِالْوَحْشِ عَنِ الْجُيُوشِ».

۳ - همانجا.

برای واگذار نمودن لقب و خلعت آمده بود با احترام و در میان غریب شادی و سرور استقبال شد. بیستون نیز در برابر، ۶۰/۰۰۰ دینار به خلیفه پیشکش کرد. او در ۷-۹۷۶ م / ۳۶۶ ق درگذشت و برادرش قابوس که او نیز از خلیفه، الطایبی، فرمان حکومت تبرستان و گرگان و لقب شمس‌المعالی دریافت داشته بود برجایش نشست.^۱

قابوس پسر وشمگیر (۷-۹۷۶-۱۰۱۴ م / ۳۶۶-۴۰۳ ق)

متأسفانه قابوس خیلی زود درگیر جنگهایی شد که میان عضدالدوله و برادرش فخرالدوله، پسران رکن‌الدوله، درگرفت. عضدالدوله که در اندیشه گسیل داشتن سپاهش به جبال بود در ۸۰-۹۷۹ م / ۳۶۹ ق پیکی نزد دو برادرش، فخرالدوله، فرمانروای همدان و مؤیدالدوله، فرمانروای اصفهان فرستاد و از آنها یاری خواست. به قابوس نیز نامه‌ای پندآمیز نوشت و از او خواست به میثاتی که میان او (عضدالدوله) و خلیفه بسته شده است وفادار بماند. مؤیدالدوله که همواره به عضدالدوله وفادار بود پاسخ مثبت داد؛ اما فخرالدوله به سلطه‌جویی عضدالدوله نه گفت و قابوس با طفره و احتیاط پاسخ داد.

در پی آن عضدالدوله بر آن شد که بویهی سرکش را برجای خود نشانند و براندازد. پس سپاهی بدان سو گسیل داشت؛ فخرالدوله تاب نیاورد و از همدان گریخت و به قابوس، در گرگان، پناهِید (۱-۹۸۰ م / ۳۷۰ ق).

عضدالدوله پس از استیلای برجبال از سوی خود و مؤیدالدوله نامه‌ای نکوهش‌آمیز برای قابوس نگاشت و در آن مصرأ تسلیم فخرالدوله را، در برابر پرداخت پول و واگذارندن چند ایالت، خواستار شد، اما قابوس پاسخی تند داد.^۲ در پی آن عضدالدوله، الطایبی خلیفه را بر آن داشت که قابوس را از ولایتداری برکنار کند و مقام او را به مؤیدالدوله بسپارد. خلیفه پذیرفت و مؤیدالدوله بر سر سپاهی بزرگ بسوی استراباد حرکت کرد. قابوس شتابزده گرداگرد شهر خندقی برکنند و در دژ سنگر گرفت. دیلمیان زیر فرمان موید آغاز یورش کردند و قابوس با سپاهش به رویارویی از دژ بیرون آمدند. نخست دیلمیان پس نشستند، اما مؤیدالدوله با گسیل سپاهیان تازه نفس براو چیره شد. قابوس به نیشابور،

۱ - خوندمیر، حبیب‌السیر، ۴۴۱/۲؛ یاقوت، همانجا؛

۲ - ابوشجاع، ذیل تجارب‌الاسم (ویراسته مارگولیوژ، ج ۳، ص ۱۵؛ عتبی - منینی، ج ۱، ۱۰۷-۱۰۸؛ قابوس‌نامه، ص ۲۳۲ داستانی نقل شده که عضدالدوله از قابوس خواست که اگر فخرالدوله را تسلیم نمی‌کند، او را مسموم سازد.

جایی که فخرالدوله پیش از او برای یاری گرفتن از نوح بن منصور سامانی رفته بود، گریخت.^۱ شاه سامانی، سپهسالارش، ابوالعباس تاش را به یاری آنها فرستاد تا قلمرو خود را باز ستاند (۲-۹۸۱ م / ۳۷۱ ق). به این ترتیب تاش از نیشابور بموی گرگان پیشروی کرد.^۲ اکنون نوبت مویلدالدوله بود که در استرآباد محاصره شود. مویلدالدوله پس از دو ماه محاصره برجنگ شد؛ و با پیشگویی اخترگویانش به هنگامی خجسته برآنان یورش آورد. سپاه سامانی به سرکردگی تاش و سپاهیان فخرالدوله و قابوس به نیشابور پس نشستند (۳-۹۸۲ م / ۳۷۲ ق). در پی آن مویلدالدوله به گرگان رفت و بر این شهر نیز دست یافت.^۳ وی بر آن بود که با تصرف خراسان پیروزی‌های خود را کامل کند که خبر درگذشت، عضدالدوله، برادر مهترش رسید (مارس ۹۸۳ / شوال ۳۷۲)^۴ دیری نپایید که خود نیز درگذشت (۹۸۴ م / ۳۷۳ ق)^۵

با مرگ مویلدالدوله بزرگان دربار به پیشنهاد صاحب اسماعیل بن عباد، وزیر اعظم، بر آن شدند که فخرالدوله تبعیدی را فراخوانند و لگام حکومت را بدست او سپارند. فخرالدوله با دریافت نامه آنها بی‌درنگ به گرگان حرکت کرد. چنین می‌نمود که فخرالدوله غرق در شادی و سرور، قابوس بی‌نوا را که برای او آن همه از خودگذشتگی نموده و در بدری و پریشانی را به جان خریده بود فراموش کرده است. قابوس بر این امید که قلمرو پدری خود را بازگیرد اشتیاق خود را به دیدار از فخرالدوله اعلام داشت، اما فخرالدوله از دیدار با او خودداری ورزید و بشتاب با سپاهیانش به گرگان رفت.^۶ پس از آن هم که بر آن شد ولایتداری گرگان را به قابوس بازگرداند، وزیرش او را بازداشت. سرانجام فخرالدوله گرگان را به سوی ری ترک گفت و حکومت آن شهر را به نایبی از خود سپرد.^۷

پس از درگذشت فخرالدوله (۹۹۷ م / ۳۸۷ ق) گرگانیان به قابوس که در خراسان بود نامه کردند و از او خواستند که به قلمرو موروثی خود بازگردد. در همان حال هواداران قابوس شهریار و رستم‌دار را به نام او تصرف کردند و در پی آن قابوس پس از هیجده سال

۱ - ابوشجاع، ۱۵-۱۷، ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۸؛ ابن اسفندیار، ویراسته براون، ۲۲۶.

۲ - عتبی - منینی، ج ۱، ص ۱۰۹-۱۱۰؛ ابن اسفندیار، ۲۲۶.

۳ - عتبی - منینی، ج ۱ / ۱۱۰-۱۱۴، ابن اثیر، ج ۹ / ۸-۹.

۴ - ابوشجاع، ۳۹، عتبی، ج ۱ / ۱۱۰-۱۱۴، ابن اثیر، ج ۹ / ۸-۹.

۵ - ابوشجاع، ۹۱-۲.

۶ - همانجا، ۹۳، خواند میر ویراسته رتکینگ، ۱۲۵.

۷ - ابوشجاع، ۹۶.

دوری در شعبان ۳۸۸ ق (۹۹۸ م) وارد گرگان شد.^۱ ورود بی جدال قابوس به گرگان خشم بویهان ری را که از دیرباز آرزوی استیلا بر این شهر را داشتند برانگیخت. با آنکه بزرگان دوراندیش هرگونه اقدام خشونت‌باری را برای مجدالدوله، شاه نوجوانی که جانشین پدرش در ری شده بود مخاطره‌آمیز می‌دانستند، ابوعلی بن حموله، وزیر بویه‌ی به واسطه خودکامگی و گروهی از اطرافیان چاپلوس او را به جنگ برانگیختند. مجدالدوله با سپاهی گران‌مرکب از عربان، ترکان و دیلمیان به سوی گرگان به راه افتاد. ابوعلی به گرگان رفت و در بیرون شهر، کنار بارگاه دایی معروف اردو زد. نبرد میان او و سپاهیان قابوس دو ماه ادامه یافت، اما سرانجام در بیرون گرگان قحطی بروز کرد و غذا نایاب شد. در پی آن باران، سیل و توفان با مرگ درآمیخت و میدان را بیش از پیش بر شهربندان تنگ کرد. آنگاه سربازان قابوسی یورشی سخت آوردند و ۱۳۰۰ تن را بکشتند. دیلمیان بشکستند و بسیاری از سرکردگان‌شان اسیر شدند. ابوعلی نخست به قومس و از آنجا به ری پس نشست.^۲

قابوس با تصرف ولایت رویان و چالوس در تبرستان و نیز افزودن گیلان به قلمرو خود شکست‌های پیشین خود را جبران کرد. او حکومت گیلان را به منوچهر، پسر مهترش، واگذار کرد. مجدالدوله بویه‌ی، شاه ری با او صلح نمود^۳ و با محمود پسر سبکتگین نیز پیمان صلح بست.^۴

پس از برآمدن غزنویان و تصرف بخارا بدست ایلیک‌خانان و غلبه محمود پسر سبکتگین، اینبار نوبت قابوس بود که نقش میزبان را برای منتصر، شاهزاده سامانی، که به او پناهیده بود بازی کند. منتصر که از بخارا رانده شده و محمود او را تا خراسان پی گرفته بود به قابوس در گرگان پناه برد. قابوس که از توانایی ایلیک‌خانان و غزنویان آگاه بود به منتصر پیشنهاد کرد که به ری رود (۳۹۰ ق / ۱۰۰۰ م)؛ اما تلاش منتصر در ری نیز فرجامی نیافت و ناگزیر به گرگان بازگشت. قابوس که نگران درگرفتن نبردی نابرابر با محمود بود این هنگام بر آن شد که از ورود منتصر به گرگان جلوگیری کند. به این ترتیب خودش را از گرفتاری‌های سامانیان جدا ساخت.

مانده دارد

- ۱ - همانجا ۲۹۷؛ ابن اثیر، ۹۸/۹-۱۰۰، میرخواند، ۱۲۵، یاقوت، معجم، ۲۲۹/۱۶.
- ۲ - ابوشجاع، ۲۹۸؛ ابن اسفندیار، ۲۳۹-۳۰؛ ظهیرالدین، تاریخ طبرستان، رویان و ...، ۱۹۱-۱۹۵.
- ۳ - ابن اسفندیار، ۲۳۱-۲؛ ظهیرالدین، ۱۹۷. ۴ - ابن اثیر، ۱۰۰/۹.

دشت گرگان در جنگ جهانی دوم

اراز محمد سارلی

در شهریور ۱۳۲۰ هـ ش ارتش اتحاد جماهیر شوروی (سابق) با پشت‌سر گذاشتن مرزهای رسمی وارد خاک ایران شد. این اقدام برخلاف قرارداد سرزی آخال ۱۸۸۱ م/ ۱۲۹۹ هـ ق و مصوبات کمیسیونهای مرزی ایران و شوروی (سابق) صورت گرفت. دولت وقت ایران با انتشار بیانییه‌هایی بی‌طرفی و عدم دخالت در جنگ طرفین (متفقین - متحدین) را رسماً اعلام نمود. رادیو تهران با پخش اطلاعیه‌های نظامی و اعتراض به نقض پیمان بی‌طرفی ایران از سوی اجانب و بیگانگان مردم را به مقاومت دعوت می‌کرد. لیکن دوره حکومت اختناق و دیکتاتوری رضاخان (۱۳۲۰-۱۳۰۴) امکان بهره‌برداری از نیروهای مردمی و تشکیل هسته‌های مقاومت ملی را پیشاپیش از میان برده بود. در نتیجه در فاصله چند روز بنیاد نیروهای دفاعی کلاسیک و آموزش دیده که در ارتش رضاخان خلاصه می‌شد فروپاشید و رضاخان با رها کردن تاج و تخت از ایران متواری گردید. در این اوقات مناطق مختلف ایران دچار نابسامانیهای اقتصادی - سیاسی و هرج و مرج داخلی بود. بنظر می‌رسد آشوبهای داخلی ایران واکنشی بود در برابر دو دهه دیکتاتوری رضاخان که نموده‌های آن در خلع لباس روحانیت، کشف حجاب، بیکاری و بدنبال آن توسعه مناسبات فتودالی و غیره پدیدار می‌گشت.

منطقه دشت گرگان نیز از بلیه جنگ جهانی دوم در امان نماند. قحطی، ناامنی و ازهم‌گسیختگی اوضاع بعلاوه تجاوز آشکار همسایه شمالی به خاک ایران، منطقه دشت گرگان را در گرداب اضمحلال فروبرد. در آن هنگام از شهرستان گرگان و دشت بترتیب آقایان فلسفی و محمد گرگانی بعنوان نمایندگان مجلس حضور داشتند. در نطق پیش از دستور محمد گرگانی ضمن تشریح وضعیت منطقه اینگونه سخن گفته بود:

«عرض دیگر بنده راجع به امنیت است ... کلیه رؤسای ایلات جعفریای شکایت و داد و فریاد از عدم امنیت داشتند و همچنین کلیه ایلات اعم از هر طایفه از نداشتن امنیت نگران بودند که در واقع تا بحال چنین ناامنی در آنجا دیده نشده بود.»^۱

او در ادامه صحبت خود با مطرح کردن اقدامات نظامیان اتحاد جماهیر شوروی جهت قلع و قمع اشرا و عدم لیاقت مأموران ژاندارمری محل در اعاده امنیت، میزان تسلط قوای روسیه بر مقدرات مردم را متذکر می‌گردد.

در این هنگام دولت با صدور اطلاعیه‌ای به افکار عمومی در برابر دخالت نظامیان روس پاسخ می‌دهد که قوای روس از پیش‌روی ژاندارم جلوگیری کرده‌اند و «بر اثر جلوگیری نیروی شوروی از حرکت آنها بطرف شمال آشوب طلبان جری تر شده و دامنه عملیات خود را تا چابوس ادامه داده‌اند.» (۲)

لازم است بدانیم که حزب توده نیز با تمرکز قوای خود در شمال ایران بعنوان ستون پنجم دشمن به فعالیت‌های گسترده‌ای در حمایت از حضور روسها پرداخته بود. سران حزب توده با طرح شعارهایی در حمایت از طبقات ستمدیده جامعه و تشویق مردم به شورش از اوضاع بحرانی ایران برای تقویت مواضع خود بهره‌برداری می‌کردند.

اینک با ارائه و بررسی اسناد تاریخی موجود در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران برای روشن شده پاره‌ای از حقایق تاریخی خصوصاً وضعیت منطقه مورد بحث خواهیم پرداخت.

سند شماره (۱) گزارشی است از طرف فرمانده گروهان امنیه گنبد مبنی بر شرارت عباسقلی سنگسری که قصد هجوم به مینودشت را داشته است و تقاضای افزایش پرسنل نظامی می‌شود. (۳)

نص سند شماره (۱): $\frac{۸۶۴}{۲۰/۱۲/۲۷}$
رونوشت گزارش گروهان امنیه گنبد کاوس

تلگراف

گرگان گردان امنیه

بطوریکه گزارش رسیده از پاسگاه مینودشت و قلعه قافه، عباسقلی سنگسری با ۶۰ نفر سوار ۵۰ در اطراف قلعه قافه چادر زده و مشغول جمع‌آوری خواربار و اذیت اهالی را فراهم و دارای اسلحه مسلسل می‌باشند و خیال هجوم به مینودشت را دارند. در گنبد امنیه به حد کافی نمی‌باشد که از آنها جلوگیری بعمل آید. لذا مستدعی است برای سرکوب نمودن سارقین و اشرا مزبور کاملاً مورد ضرورت می‌باشد. ۱۲/۲۷/۸۶۴
استوار رحیمی

رونوشت بالا جهت اطلاع به بخشداری گنبد کاوس ارسال می‌گردد.
از فرمانده گروهان امنیه گنبد - استوار رحیمی

سند شماره (۲) که بدنبال تلگراف فرمانداری گرگان بتاريخ ۲۱/۱/۳ صادر شده از ناامنی در بندر ترکمن (بندر شاه سابق)، کردکوی، مینودشت و شلیک، به نظامیان شوروی و نداشتن قدرت کافی سخن بمیان می‌رود. (۴) که گویا نشان از مقاومت مردم در برابر قوای متجاوز روس می‌باشد.

نص سند شماره (۲)

وزارت کشور

۱۳۲۱/۱/۹

- فوری و مستقیم

- ریاست امنیه کل کشور

گزارش تلگرافی مورخ سوم فروردین فرمانداری گرگان حاکی است وضعیت بندر شاه^۵ و کردکوی و مینودشت در اثر وجود اشرار خوب نیست. به اتومبیل‌های شوروی چند دفعه شلیک کرده‌اند رئیس امنیه با عده‌ای که داشته بتعقیب تراکمه دشت گرگان رفته پنجاه نفر امنیه کمکی از ساری خواسته شد ۵ نفر فرستاده‌اند و بهر نوع هست پنجاه نفر امنیه و افسر کافی در این هفته کمک به گرگان فرستاده شود و کامیون هم در اختیار داشته باشند.

- تدغن برای انجام منظور در اطراف گرگان اشرار آنجا اقدامات فوری بعمل آورده بنده را اطلاع دهند.

رئیس اداره انتظامات

۲۱/۱/۸

سند شماره (۳) - بوزارت کشور مربوط به حرکت مأموران امنیه بطرف گولی داغ و دخالت کنسول روسیه در امور امنیتی و امر و نهی فرماندهان نظامی و درخواست لیست اسامی اتباع خارجه در منطقه دشت گرگان است (۶):

وزارت کشور فروردین ۲۱

اداره: استخراج تلگراف گرگان

[وزارت] کشور فوری یادآوردی تلگراف ۷۸۸۶۷/۱۹۷۸۳ پاسخ ۱۴۶۹۵ رئیس امنیه با عده [ای] که مسکن بود در حدود صد و پنجاه نفر [باشند] از خط گنبد بطرف گولی داغ حرکت [کردند] امروز کنسول شوروی بنده را ملاقات [نموده] اظهار کرد [که] دستور دهید امنیه اعزامی با تراکمه نزاغ نکنند چون اطلاع پیدا کرده‌ام مقاومت خواهند کرد و این موضوع مهم است به مسالمت خاتمه دهند جواب دادم عده [ای] سارق بوده‌اند مقدار مهم گوسفند سرقت کرده یا دزد چه رفتای باید کرد مکرراً اظهار کرد مقتضی است از طرف امنیه نشده با مذاکرات خاتمه دهند بعلاوه اظهار کرد حرکت عده امنیه این نوع پیشامدها را تسبلاً بفرمانده پادگان گرگان مذاکره می‌کردم از سازمان امنیه سؤال کرد جواب دادم فعلاً رئیس امنیه با عده [ای] برای تعقیب سارقین رفته است. اظهاری نکرد مضافاً کنسول تقاضا دارد اسامی اتباع خارجه ساکن گرگان باو اطلاع داده شود می‌گوید بر طبق مذاکره سفارت با وزارت خارجه در اینخصوص موافقت شده است با تلفن فعلاً از بخشداری گنبد سؤال کردم جواب داد دیروز رئیس امنیه با عده خود حرکت [کرده است] در گنبد شایع شد که رؤساء تراکمه به بیجنورد رفته‌اند که اصلاح نمایند.

۲۲۵ شاهرخ

۲۲۶/ن م

۲۱/۱/۱۸

سند شماره (۴ و ۵) - موضوع اغتشاش و ناامنی در نوار مرزی و کشته شدن عبدالله طالبی مأمور مرز اترک و نیز دخالت نظامی روسیه با ورود به مرز ایران و دستگیر کردن ترکمانان اتباع ایران می‌باشد. در این تاریخ روسیه خودسرانه با نقض آشکار حقوق ایران به دستگیری و شکنجه و تبعید ایرانیان به خاک روسیه می‌بادرت می‌کرد از جمله گوگ صوفی و محمد ایشان و دیگران که سرنوشت نامعلومی پیدا کردند.^۷ بر طبق اطلاع معمرین مأموران روسی در توجیه دستگیری و تبعید ایرانیان استدلال می‌کردند که آنها پیشتر تبعه روس بوده و شناسنامه روس داشته‌اند و حال دوباره باید برگردند به سرزمین خود و جرائم فرار از روسیه و سکونت غیرقانونی در ایران را بپردازند^۸ ولی گمان می‌رود که آنان در شمار مخالفین حکومت کمونیستی روسیه بوده و با مبارزه بر علیه نظام الحادی به ایران پناهنده

شده بودند و با حضور روسها در خاک ایران مخالفت می‌ورزیدند.

نص سند (۴) $\frac{۱/۳۲۵۹}{۲۲/۳/۱۴}$

اداره کل کشور

(محرمانه) وزارت کشور

گزارش شماره ۵۹/۹۳۵ شهربانی گرگان ذیلاً معروض می‌گردد بطوری که شهربانی گنبد کاوس گزارش داده طبق اطلاع واصله عبدالله طالبی ژاندارم مأمور مرز اترک در چندی قبل بوسیله تراکمه که فعلاً در خاک شوروی سکونت دارند با گلوله مقتول گردید. که موضوع در گردان ژاندارمری گنبد کاوس تحت پیروی است و نیز در اثر اینکه چند نفر از مأمورین فراری شوروی در ده (قره ماخر) نزدیک (داشبرون) در منزل چند نفر ترکمن اتباع ایران مخفی و سپس بوسیله مأمورین شوروی آنها را دستگیر نموده‌اند صاحبان منازلی که از فراریان پذیرایی کرده بودند آنها را هم دستگیر و به نقاط نامعلومی برده‌اند و موضوع در ژاندارمری تحت پیگیری است مراتب برای استحضار معروض می‌گردد.

رئیس اداره شهربانی - سرتیپ اعتماد مقدم

سند شماره (۵)

مقام تیمسار ریاست ژاندارمری کل کشور دایره انتظامات

گزارش

محترماً معروض می‌دارد طبق گزارش گروهان ژاندارمری بجنورد در منطقه که جزو حوزه مستحفظی قسمت مراوه و فاقد پاسگاه ژاندارمری می‌باشد از مرز شوروی دو نفر مهاجر به ایران وارد و از طرف مأمورین شوروی برای دستگیری آنها چند نفر اعزام می‌شوند در نتیجه مابین آنها زد و خورد واقع و یکنفر از مأمورین شوروی مقتول و مهاجرین بطرف گلیداغ و گنبد متواری و پس از چند روز نعلش سرباز مزبور بوسیله چند نفر سرباز اعزامی شوروی برده شده ضمناً فرمانده گروهان مزبور اطلاع داده چنانچه در تأسیس واحد مراوه اقدام فوری بعمل نیاید ممکن است علاوه بر ناامنی، قضایای دیگری نیز رخ دهد. مراتب گزارشاً معروض می‌گردد.

رونوشت شرح فوق جهت استحضار وزارت کشور ایقاد می‌گردد.
از طرف رئیس ژاندارمری کل کشور - سر تیپ اعتماد مقدم

پی‌نوشت

۱ - روزنامه رسمی مذاکرات مجلس دوره چهاردهم قانونگذاری سال اول شماره ۷۹.

ص ۳۱۸.

۲ - آموزگار. س. ح، نقت و حوادث آذربایجان، ص ۸۶

۳ - اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۳۱.

۴ - اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۳۱.

۵ - در متن بندر شاهپور که درست آن بندر شاه است با استناد به گزارش فرمانده از
گرگان.

۶ - سازمان اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۳۱.

۷ - سارلی، اراز محمد. ترکستان در تاریخ، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴، ص ۲۹.

۸ - سازمان اسناد ملی ایران ردیف شماره ۱۹۴۸.

سروده‌های مازندرانی

«چش برا»

محمود جوادیان کوتنایی

ماه، سرخ دیم ره لادینه کهومیا

دل پئی ره شه جانسرونه

نشونه شو چرا

آسمون پمبه جار غوزه ته نزنده و نوونه وا

گرم اسلی گل به گل نوج زنده اساره جش

سرگرونه

گردنه همنده شوی آسمون ره ماتتی

گم بکرده خر سوی خسه یار ره

سوز واش، سوز علف

برمه گلی

ماتتی جا خوننده گلی گلی

خار افتاب تتی

نوج بزته سوایی سوره

شوره سوسوک یزیه

شوپه گرون چش خوره.

«بهار مازندرون»

حجت الله حیدری سوادکوهی

ورف نفس بن پمودزانه لس لس بهار

اون شونه باغالته این شونه دشتا رو آر

پش یزرو انسپه میهاپوردنه سرخاسیو

بسیه غلی آسمون، هسه دیاری دیار

اُون سَرِ کُوورَف اَو، دَرِیوَرِه کَنَتِه هِنْدَار
 کَنَف بَسزِه دَرِیساچِ اَو، رُوَش کَشَنه تَا کِنَار
 بَرِمِه گُلی و رِفَا یَخِ خَنَدِه زَنون گُلی تَتِ
 اِیْن وَرِه بَلْبَلِ سَرُوَش اَوْن وَرِیَه غَار غَار
 مَثْرُزِ بِنِ زَنْجِیلِیک، خُونَدَنَا، سَزَسَز، تِیکَا
 اِیْن گِلیه بِنِ نَز تِیلا اَوْن گِلیه بِنِ کَرِچ مَار
 نَخِ بَسزُ اسبِه تَتِ لَالِه بِمُو سَرخ تَش
 مَثَل تَلَا زَرْدِگُل، سَیْدِ چَلِ سَبزِه جَار
 نَسَا دَیْمِشِه نَا اَوِزِر، نَسَاخوِرِ وِرِفَا یَخِ
 نَسَا آئِسرِ لِرْزَا تَمُو. نَسَا بَوْنِه تِبِه دَش کِتَار
 گُل هَمِه رَنگِی دَرِه، بُو اِنِه صَحْرَايِ وَز
 غَنچِه هَمِن تَا هَمِن سَبزِه دَوَس کُوَهسَار
 بَلْبَلِ خُونَش اِنِه دَشِتِ زَمونِ گُوشِ بِنِ
 مَازِ عَیْبِلِ کِنَدِه کَار، هِی تَجَنه هَشْتِه چَار
 فِصَلِ بَسْهَارِه نَنِشِ، مَوْعِ کَارِه نَنِشِ
 مَن تِبِه بِلَارِه نَنِشِ سَتِی رِه هَادِه فَرَار
 کَا یَرِ سَز هَر کَسِ بَادَلَا جَان کَنَتِه کَار
 اَتَا بَوْنِه دَنَمَرِه اَتَا بَوْنِه چَاشَتِ یَار
 غَرَسِه رِه شِه دَل نَکِن، خَنَدِه رِه شِه دِیْمِ دِکَار
 مَن کِه تَرِه دَارِمِه دَوَس، پَس تِه چِه نِی یِه بَرَار؟
 فِصَلِ بَسْهَارِه اِسَا، مَوْعِ کَارِه اِسَا
 فِکَرِ زَمَنونِ دَوَاشِ هَسَه اِسَاوختِ کَار
 گَا اِیْشِ دَش تَوُز کِلیه کَاسِبِ دُو شَسَز بِلُو
 اَوْن شَوْنِه شِه چَرْدِه گِیرِ، اِیْن شَوْنِه شِه تِیْمَجَار
 قَد بِلَارِه بَسبُو، بَسرِکَتِ دَش گِرِه
 گُورِه بِیَار گُوخونِ گُوکِه دَوْنِ کَلِ تَلَار
 کَاسِبِ دَش بِلُو مَعجَزِ عِیْسِی دَنِه
 مَسْرَدِه زَمَنینِ پِلُوچِ زَنَدِه دَرَنِه شَوَار

عشقِه اَمو بِنِجِ تيمِ عمره امه تيمِ جار
فصلِ بهار سه هي، تيمه زمي سرد کار
فصل بهاره برار، غرسه ره بهلين کنار
پَل بسوره تا آسمون شونگا، شونگا هوار
غرسه نخر، نيززنه عمرِ هادي غرسه وژ
آسي آگه باشه بهار، سوز بوئه خشکِ دار
«حسجت» مازندرون، نشته شه سر اوغا
کنه و شه مردما، گوپش جا افتخار.

«سه دو بيتي»

محمد داودي

به ملکِ مازرون، مين ديه زايه
پلنگ مه، جنگله، شوروز ييمه
شه پر چونه مرد، مسو ريکامه
هميشه دشمنه جانِ پلايه

وبال آهن، و ميس پوک و و چشم خون
و ديه بساج نسلينه کيکاووسه
شیر تسرا هنيشته زين ميون
آگه صد تا راسم بيه مازرون

ونوشه درييمو، ديمای دم دم
چرم بيته همي دشت و کوره
داره ترکوي سر، هنيشته شوتم
بهاره نسويبه دل بوه پرغم.

«دو دو بيتي»

محمود رستمي

امير بوردا امير آه بمونديس
گوهرِ چشم هيند راه بمونديس
دلِ کوترِ گمبه بهيه شوپر
دزِ آؤرِ دله به ماه بمونديس

ندوميه شرگمبه يا درد و غصه

چشِ اَسلی مِه چِمِه رَبَشَنَه
دِماوَنَدِ کوهِ رِ اِشْمِبِه زارزار
زَمونِه چَتی مِه لینگِ دَوَسَه.

«بلبل حال»

علی اصغر مهجوریان

تِه بِهاری و سَبزینِه جا مَشْتی	تِه تَرَنَه تِتی صَحرا و دَشْتی
سِوائی تَش، بماشونِ سرخِ تَشْتی	تِه اِفتابی بِنِه خاهونِ تِه سو
مِنِ مِثْلِ اِنْتَظارِ چشِ براهونِ	تِه مِثْلِ تِی تِی هَسی دَر بِهارونِ
بِنِ مِثْلِ بِلْبِلِ تَنها و نالونِ	تِه مِثْلِ گِلِ سِرخی خونچِه خونچِه
تِه کِه دَنی دِ تاچشِ خو نَکَتِه	تِه کِه دَنی سِتارِه سو نَکَتِه
بِهاری ما وَنوشِه بو نَکَتِه.	تِه کِه دَنی وِشِه نَخونِه بِلْبِلِ

«سه دوبیتی»

سید علی هاشمی چلاوی

نماشونِ سَرا مینِ زُشِه مارمار
گِلايِ وَنگِ اِنِه لِمِیرِ تَلار
گِلی یِ بِلارِه پَر شیر و پَر بار
وِنِه شیرِ بُووشِه اِمِه خَرَجِ بار

چشِ خَلِه بَدیِه بَیمِ بَیتِه شورِه
اَگِرِ یِه سَر بُوَرِه دَسِ نَیِرِ مِه گورِه
دَمادَمِ وَنگِ هادِمِ شِه چشِ سورِه
وِنِه پَشْتی گِرِ مِه شِه اَرزورِه

اونِ روزِ چَتِه خَشِه اِنِه مازرونِ
رمِه غِرِه کَتِه مِثْلِه یِ سامونِ
تالِ صدا تَسِه اِیارنِه پیغومِ
خَر و خَشی اِشْبِه تِه اَرِه گِیرونِ.